



هشت معارف جنگ
نهاده سپهبد علی شهادتین

استقبال خونین

علی عیدی بسطامی

آموزش معارف جنگ

ویژه دانشجویان دانشگاههای افسری، مقدماتی، عالی و دافوس

ارتش جمهوری اسلامی ایران

نویسنده: سرتیپ ۲ ستاد علی عبدی بسطامی

نوبت/سال چاپ: دوم/۱۳۹۰

ناشر چاپ اول: نشر صریر، ۱۳۸۵

شمارگان: ۲۰۰۰

مرکز پخش: تهران - صندوق پستی ۱۷۱-۱۹۵۶۵ تلفن: ۲۲۴۸۸۷۵۶ شماره: ۲۲۴۸۸۶۵۰

قیمت: ۳۰۰۰ تومان

حق چاپ برای هیئت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیاد شیرازی»

محفوظ است

از همه نگارندگان حوادث جنگ و همه کسانی که توان
انجام وظیفه در این مهم را دارند، درخواست می‌کنم از ثبت و
ضبط جزئیات این دوران غفلت نکنند و این گنجینه تمام نشدنی
را برای آیندگان به ودیعه بگذارند.

امام خمینی(ره)

می‌خواهم بگویم که این جنگ، یک گنج است. آیا
خواهیم توانست از این گنج استفاده کنیم؟ آن هشت
سال جنگ بایستی تاریخ ما را تغذیه بکند.

مقام معظم رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای

معارف جنگ

«معارف جنگ» مجموعه‌ای از بازیافته‌ها، ذخایر و دست آوردهای جبهه‌های نبرد حق علیه باطل است که خداوند متعال به پاس فداکاریها، ایثارگریها و برکت خون شهدای والامقام، نصیب رزمندگان اسلام نموده و از سینه‌های جوشان آنها به سینه‌های پاک و تشنه نسل جوان انقلاب اسلامی منتقل می‌گردد.

سازمان افتخاری «**هیأت معارف جنگ**» که از پاییز سال ۱۳۷۳، با بنیانگذاری امیر سرافراز ارتش اسلام «شهید سپهبد علی صیاد شیرازی» و حمایت‌های مادی و معنوی **مقام معظم رهبری و فرماندهی کل قوا**، این رسالت مهم را با روحیه متعالی بسیجی برعهده گرفته مفتخر است که با الهام از کلام نورانی خداوند متعال مبنی بر «**وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْحَسَنِينَ**»، با صداقت و تلاش دسته جمعی در این وادی مقدس گام نهاده و این رسالت افتخار آمیز را که با گرایش «**پژوهشی - آموزشی**» شکل گرفته است ادامه دهد و در این راه امید به لطف و یاری خدا دارد.

شیوه کار هیأت معارف جنگ در گردآوری تجارب جبهه‌های نبرد بدین ترتیب بوده است که براساس زمان و مکان هر عملیات، جمعی از **رزمندگان اسلام** که در آن عملیات نقش مهمی را برعهده داشته‌اند به منطقه عملیات عزیمت نموده و با یادآوری خاطرات خود در صحنه نبرد و **برداشت‌های تحریری، صوتی و تصویری**، مجموعه‌ای از حقایق و واقعیت‌های تلخ و شیرین را گردآوری نموده و در نهایت بعد از تطبیق آنها با **مدارک و اسناد جبهه‌های نبرد** در مسیر تدوین قرار داده و می‌دهند.

آموزش معارف جنگ نیز از سال ۱۳۷۴ به صورت آموزش نظری و میدانی برای هر دوره از دانشجویان سال ۳ دانشگاه افسری نیروی زمینی و از سال ۱۳۸۲ برای هر سه دانشگاه افسری زمینی، هوایی و دریایی به اجرا در آمده و تا زمان نگارش این کتاب ادامه داشته و به یاری پروردگار ادامه خواهد داشت.

هیأت معارف جنگ «**شهید سپهبد علی صیاد شیرازی**»



معرفی نویسنده: سر تیپ ۲ ستاد علی عبدی بسطامی

در سال ۱۳۳۱ در شهرستان الشتر استان لرستان متولد شد. پنج سال اول دوران ابتدایی را در همان شهرستان تحصیل نمود. از سال ششم ابتدایی تا پایان دوره متوسطه را در شهرستان خرم‌آباد گذراند و موفق به اخذ دیپلم در رشته طبیعی (علوم تجربی) گردید.

در سال ۱۳۵۰ وارد دانشکده افسری شد و در سال

۱۳۵۳ با درجه ستواندومی فارغ‌التحصیل و جهت طی دوره مقدماتی پیاده به مرکز پیاده شیراز اعزام گردید. پس از گذراندن دوره مقدماتی ابتدا در سمت فرمانده دسته ادوات و یک سال بعد در سمت فرمانده گروهان پیاده در گردان ۱۳۹ تیپ مستقل ۸۴ پیاده مشغول خدمت شد.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی و با شروع نا آرامی‌ها در شمالغرب کشور و به دنبال آن تهاجم سراسری ارتش عراق به میهن اسلامی‌مان، ابتدا در سمت فرمانده گروهان و سپس به عنوان افسر عملیات، معاون و سرپرست و فرمانده گردان پیاده در دوران دفاع مقدس در مناطق عملیاتی غرب و جنوب حضور داشته است.

پس از طی دوره عالی پیاده، در سال ۱۳۶۷ به عنوان فرمانده گردان دانشجویان دانشگاه افسری امام علی (ع)، و فرمانده گردان در مرآ ۰۷ و لشکر ۸۴ پیاده انجام وظیفه نمود. پس از طی دوره دافوس در سال ۱۳۷۱ ابتدا با عنوان معاون تیپ در لشکر ۸۴ و از سال ۱۳۷۳ به عنوان فرمانده تیپ در لشکرهای ۶۴، ۵۸ و ۳۰ فعالیت نموده است.

پس از بازنشستگی در سال ۱۳۸۰، همکاری افتخاری را با هیئت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیاد شیرازی را داشته و تا کنون پنج عنوان کتاب خاطرات از دوران دفاع مقدس را تهیه و تدوین نموده است. همچنین به عنوان مدرس مدعو در دانشگاه افسری امام علی (ع)، دانشکده فارابی، دانشکده عقیدتی سیاسی آجا و مرکز آموزش‌های پشتیبانی نزاها همکاری دارد.

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۹	مقدمه
۲۱	وضعیت «تیپ مستقل ۸۴» در جریان انقلاب اسلامی و سال‌های اولیه پیروزی
۲۹	مأموریت‌های تیپ ۸۴
۳۳	تصویر کلی وضعیت کشور در سال ۱۳۵۸
۴۷	اوضاع کلی کردستان
۶۳	حرکت به سوی سقز
۸۷	شهادت فرمانده تیپ سقز
۹۱	قطع درگیری با ضدانقلاب
۱۰۱	وضعیت تیپ سقز
۱۰۵	دو روز در ایران‌شاه

صفحه	عنوان
۱۱۵	ورود به سقز
۱۲۵	عملیات پاکسازی ارتفاع مشرف بر پادگان
۱۳۳	پاکسازی شهر سقز
۱۳۷	فعالیت‌هایی در توسعه امنیت و برقراری آرامش
۱۴۵	گلوله‌باران پادگان
۱۵۱	گزارش‌هایی از توسعه امنیت در سایر مناطق کردستان و آذربایجان غربی
۱۵۷	مأموریت هیأت حسن نیت
۱۶۳	تعویض یگان
۱۶۷	منابع
۱۶۹	تصاویر
۱۷۷	نمایه

مقدمه

«استقبال خونین» شرح عملیات انهدام نیروهای مهاجم ضد انقلاب در ورودی شهر سقز، استقرار نیرو بر روی ارتفاعات مشرف به پادگان، کنترل محورهای ورودی به شهرستان سقز و پاکسازی این شهر از وجود عناصر شناخته شده مهاجم توسط گردان ۱۳۹، پاسداران انقلاب و دیگر نیروهای نظامی مستقر در سقز است. و چون این عملیات همزمان با عملیات در هم شکستن محاصره پاوه بوده و از طرفی پاکسازی محورهای سقز - بانه - سردشت، آزادسازی پادگان مهاباد، عملیات پاکسازی محورهای مهاباد - سردشت، نقده - پیرانشهر و سنندج - مریوان به دنبال این مأموریت انجام گردید، در نتیجه ای است به گذشته احزاب و گروه‌های سیاسی آذربایجان غربی و کردستان، تشکیلات جدید و عملکرد آنان پس از پیروزی انقلاب اسلامی، وضعیت داخلی ارتش و نیروهای انتظامی، موضع‌گیری و تدابیر رهبری و مسؤولان سیاسی و نظامی کشور، عملکرد نیروهای نظامی و انتظامی (ارتش، سپاه پاسداران، بسیج مردمی، ژاندارمری، شهربانی و کمیته‌های انقلاب) که ردپایی

۱۰/ استقبال خونین

از دخالت بیگانگان و عوامل آنان را نیز نشان می‌دهد.

لازم به ذکر است این کتاب گوشه‌ای از حوادثی را شرح می‌دهد که در مقطعی از زمان در محدوده‌ای جغرافیایی از کل منطقه‌ای متشنج رخ داده است.

وسعت عملیات مسلحانه و روانی گروه‌های ضد انقلاب اسلامی که با پیروزی انقلاب آغاز و در طول جنگ تحمیلی و بعد از آن هم ادامه داشت، در حدی بود که دو لشکر «۲۸ و ۶۴» ارتش و توان قابل توجهی از سپاه پاسداران، ژاندارمری، شهربانی و نیروهای مردمی را سال‌ها درگیر نمود. عملیات مسلحانه و روانی اتحاد گروه‌های ضد انقلاب و مقابله نیروهای نظامی و انتظامی کشور برای مهار و سرکوب عوامل ناامنی در دو مقطع زمانی، یا در دو مرحله قابل بررسی است.

مرحله اول که از اولین روزهای بعد از پیروزی انقلاب آغاز و تا ورود هیأت حسن نیت به کردستان ادامه یافت.

مرحله دوم از اوایل اردیبهشت ماه ۱۳۵۹ آغاز و تا پاکسازی کل منطقه و برقراری امنیت کامل ادامه داشت و سالها به طول انجامید.

چکیده‌ای از اقدامات آشوب طلبانه گروه‌های ضد انقلاب به استناد اظهارات سرتیپ ولی‌الله فلاحی فرمانده وقت نیروی زمینی و دیگر منابع به شرح زیر است:

هشت روز پس از پیروزی انقلاب اسلامی (۵۷/۱۲/۱) حزب دموکرات پادگان مهاباد را محاصره و با هجوم مسلحانه به پادگان و کشتن تعدادی از

مقدمه ۱۱۱

افسران و درجه‌داران و سربازان، ۱۸ دستگاه تانک، ۳۶ عراده توپ و هزاران قبضه سلاح سبک و مهمات را به غارت برده و پادگان را به آتش می‌کشد. ۲۷ روز بعد در ساعت ۲۳:۰۰ روز ۵۷/۱۲/۲۷ هزاران نفر از ضد انقلاب به ستاد لشکر ۲۸ در داخل شهر سنندج حمله کرده و سرهنگ صفری فرمانده لشکر را اسیر می‌کنند. آنها فرودگاه و ایستگاه رادیو و تلویزیون را تصرف کرده و به پادگان حمله می‌کنند؛ چند ساختمان را اشغال کرده و از تعداد افراد قلیل پادگان، ۲۱ نفر را به شهادت می‌رسانند.

با اقدام جدی و به موقع سرلشکر محمد ولی قرنی رئیس ستاد مشترک و سرتیپ فلاحی فرمانده نیروی زمینی، نیروی کمکی اعزامی از لشکر مرکز و تعدادی پاسدار به وسیله بالگرد از طریق کرمانشاه به سنندج هلی‌برد می‌شوند. شخص فرمانده نیرو نیز به همراه اولین گروه وارد پادگان سنندج می‌شود و پس از ۱۱ روز نبرد زیر آتش شدید مهاجمین، پادگان را از سقوط نجات می‌دهند.



پس از آنکه دموکرات‌ها در سنندج موفق نمی‌شوند، این بار عوامل صهیونیسم^۱ حادثه گنبد را خلق می‌کنند. در حادثه گنبد پس از مهلتی که

۱- همسر عبدالرحمن قاسملو رییس حزب دمکرات، یهودی بوده، مدت‌ها نیز در یک شرکت متعلق به یهودیان کار می‌کرده و نام پسرش نیز لنین است! همچنین به گزارش کیهان در تاریخ ۵۸/۶/۶، چهار نفر اسرائیلی در کردستان ایران دستگیر می‌شوند!

۱۲/ استقبال خونین

دولت برای ترک مخاصمه داده بود، ارتش شهر را محاصره کرده و بنا به درخواست مردم وارد شهر می‌شود. در این غائله با اینکه ارتش نقش میانجی و حایل داشت، ضد انقلاب ارتش را متهم به خلق‌گشی می‌کند!

پس از این حادثه، احزاب چپ‌گرا در تاریخ ۵۸/۱/۳۱ تعداد زیادی نیروی گُرد را از نقاط مختلف جمع‌آوری کرده و به شهر «نقده» می‌برند تا اغتشاش و بحران ایجاد نمایند. سه چهارم جمعیت نقده ترک و اهل تشیع و یک‌چهارم گُرد و نسبت به فرهنگ و مذهب شافعی متعصب و معتقدند. در حالی که تمام افراد مسلح گُرد در نقده در آن ایام به ۳۰۰ نفر هم نمی‌رسیده، حزب دموکرات ۵ هزار گُرد مسلح را در استادیوم نقده وادار به تظاهرات می‌کند. در آن وضعیت افراد از پیش تعیین شده‌ای اقدام به تیراندازی به صورت رگبار می‌کنند که یک نفر هم کشته نمی‌شود! از طرفی فرد مشخص دیگری ابتدا در میان گُردها و سپس در میان جمع ۵ هزار نفر گُرد مسلح می‌گوید که تیراندازی از سوی تُرک‌های شیعه صورت گرفته است. این صحنه دستاویزی برای هجوم به شهر نقده می‌شود و در نتیجه زد و خورد، ۳ نفر از افراد مسلح گُرد کشته و دو نفر نظامی به شهادت می‌رسند. این بار هم لشکر ۶۴ را به گُردکشی، مسلمان‌کشی و مردم‌کشی متهم می‌کنند!

هر زمان که حزب دموکرات در کردستان ناکام می‌شد، در نقطه دیگری آشوب ایجاد می‌کرد. در خوزستان هم مواردی شبیه به گنبد به وجود آوردند. ارتش درگیر شد، اما با مهارت و ظرافت ویژه‌ای توانست هم تاسیسات

مقدمه ۱۳

اقتصادی کشور را حفظ کند و هم از ریختن خون بی‌گناهان و توسعه نفوذ فرصت‌طلبان جلوگیری نماید.



در بیستم تیرماه سال ۵۸ فئودال‌ها با پشتیبانی حزب دموکرات بر شهر مرزی سِرو مسلط می‌شوند. هشت نفر ژاندارم را به شهادت رسانده و کامیون‌های کمکی را به آتش می‌کشند. با حضور دکتر چمران و سرتیپ فلاحی در منطقه، نیرویی از ارتش وارد عمل می‌شود؛ محاصره را شکسته و ارتباط ارومیه با «سِرو» را برقرار می‌کند. به دنبال این ماجراجویی‌ها، در تاریخ ۲۳ تیر ماه، صدها نفر از افراد مسلح احزاب و گروه‌های چپ‌گرا وارد مریوان می‌شوند. در آنجا پس از حمله به پادگان و دفاع خوب نظامیان، به پاسداران حمله می‌کنند و ۲۵ نفر پاسدار کُرد محلی را محاصره کرده، نیمی را به شهادت رسانده و بقیه را مجروح یا متواری می‌کنند. سپس به مردم می‌گویند که شهر را ترک کنید، پاسداران می‌آیند و شما را می‌کشند!

با تهدید مردم را وادار به ترک شهر کرده و به این ترتیب ۱۲ تا ۱۴ هزار نفر ساکن شهر را آواره کوهستان‌های اطراف می‌کنند. از طرفی با در اختیار گذاشتن سلاح و مهمات، آنان را تشویق به جنگ با ارتش و پاسداران می‌کنند. این بار هم با ورود دکتر چمران و سرتیپ فلاحی به پادگان مریوان و اقامت ۱۰ روزه در آنجا، موقتاً از سقوط پادگان جلوگیری می‌شود.

۱۴/ استقبال خونین

بار دیگر ضد انقلاب فاجعه دیگری را در روستای قارنا(روستایی گردنشین بین نقده و جلدیان) می‌آفریند. ضد انقلاب ۱۸ نفر از پاسداران تُرک نقده‌ای را که برای مرخصی از جلدیان به نقده برمی‌گشتند، در این روستا سر بریده، قطعه قطعه کرده و در وسط جاده می‌اندازند! حمله انتقام‌جویانه اقوام کشته‌ها به روستای قارنه ۳۳ نفر کشته دیگر بر جای می‌گذارد.



ضد انقلاب روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد، پاوه را مرکز آشوب و اهداف خود قرار می‌دهد. آنها با نفوذ به میان کارکنان و جلب همکاری تعدادی عناصر ناراضی از لشکر ۶۴ قرار بود در شب ۲۷ مرداد وارد پادگان‌های خوی، سلماس و ارومیه شوند و کار آذربایجان غربی و لشکر ۶۴ ارومیه را یکسره کنند. سپس با سقوط پاوه در ۲۸ مرداد مرحله یکم عملیات کردستان؛ یعنی استقلال کردستان اعلام شود و سپس مرحله دوم عملیات در کرمانشاه، ایلام و قسمت‌هایی از لرستان و خوزستان آغاز گردد. حتی نماینده استقلال کردستان تعیین شده بود که پس از سقوط پاوه در «کنفرانس هاوانا» شرکت کرده و به رسمیت شناختن این کشور جدیدالتاسیس و غیر متعهد! را از کشورهای غیرمتعهد تقاضا کند!

کشتار بی‌رحمانه مردم پاوه و پاسداران - به ویژه مجروحین بستری شده در بیمارستان و پرستارها- به گروگان گرفتن زنان در سنندج و محاصره و ربودن افراد طرفدار جمهوری اسلامی ایران، امام(ره) را بر آن

مقدمه ۱۵۱

داشت تا دستوراتی به ارتش، ژاندارمری و سپاه جهت سرکوب اشرا و رفع غائله صادر نماید.

شهید سرلشکر فلاحی در این باره می‌گوید: «فرمان رهبر به همان چند نفری که داخل پناه بودند، جان تازه‌ای بخشید و به ارتش امید داد. چون ارتش قبل از فرمان امام تردید داشت که درگیر شود یا نه؟ بحث بود که آیا درگیر بشویم یا نشویم؟ گرفتاری پیدا می‌کنیم یا نمی‌کنیم؟ این ماموریت داخلی است یا خارجی؟ و از این صحبت‌ها... برای تعدادی از پرسنل ما با فرمان امام این ابهام هم برطرف شد.»

دکتر چمران نیز دربارهٔ محاصرهٔ پناه چنین می‌گوید: «با دریافت فرمان امام برای حضور ارتش و نیروهای مسلح به منظور سرکوبی ضد انقلاب، روحی تازه در ما به وجود آمد. ...در حالی که شب پیش، شب شهادت و شکست و سکوت بود، با فرمان امام شب بعد، شب امید و آرامش و پیروزی شد.»



در اکثر محورها و صحنه‌های درگیری، فرماندهان عالی‌رتبه و شخصیت‌های سیاسی طراز اول کشور حضور پیدا کرده و مجروح یا شهید شده‌اند. به عنوان مثال می‌بینیم دکتر چمران معاون نخست‌وزیر یا با سمت وزیر دفاع، به اتفاق سرتیپ فلاحی فرمانده نیروی زمینی در حالی که شهر پناه در محاصرهٔ کامل هزاران فرد مسلح قرار گرفته و در شرف سقوط است و با وجود اینکه بالگرد حامل آنها در اثر رگبار گلولهٔ دشمن سوراخ

۱۶ / استقبال خونین

می‌شود، در محل نبرد فرود می‌آیند و زیر آتش شدید سینه‌خیز خود را به پاسگاه و از آنجا به مقر پاسداران می‌رسانند و چندین شبانه‌روز بدون امکانات مقاومت می‌کنند؛ جالب اینکه در آن شرایط و در گرمای مرداد ماه روزه هم بوده‌اند!

شهید فلاحی در این باره می‌گوید: «در شهر چیزی نمانده بود. یک قطره آب پیدا نمی‌شد. من و آقای چمران روزه بودیم. افطار که هیچ چیز نیافتیم. سحر هم چیزی نخوردیم. سحر از داخل آفتابۀ توالت آب خوردیم تا بتوانیم روز بعد را روزه بگیریم!»

همین دو شخصیت در جریان پاکسازی بانه و سردشت همراه رزمندگان در طول مسیر حضور دارند و در بیشتر صحنه‌ها وارد عمل می‌شوند. جیپ حامل سرتیپ فلاحی فرمانده نیروی زمینی و فرمانده سپاه غرب سرتیپ فرخ یعقوب آذری که همراه اوست در حالی که از بررسی محل شهادت پاسداران در دامنه کوه شیندرا (جاده ربط) به سوی سردشت برمی‌گردد، بعد از پل کُله مورد اصابت موشک آر.پی.جی هفت قرار گرفته و موتور آن منهدم می‌شود. فرمانده نیرو و همراهان وی به طور معجزه‌آسایی سالم می‌مانند و خود را از زیر رگبار کمین‌کنندگان نجات می‌دهند.

در جریان آزادسازی پادگان مهاباد که نیروها در دو محور شهر را محاصره می‌کنند، فرمانده وقت لشکر ۶۴ (زنده‌یاد سرلشکر ظهیرنژاد) از محور ارومیه - محمدیار و سرتیپ فلاحی به اتفاق سرتیپ آذری فرمانده وقت منطقه غرب از محور میان‌دوآب به همراه یک گردان زرهی از لشکر ۱۶

مقدمه ۱۷۸

با همراهی نیرویی از سپاه پاسداران از دو طرف شهر را احاطه کرده و به کمک هوانیروز و مانور هوایی جنگنده‌ها بدون خونریزی پادگان را آزاد می‌سازند.

دکتر چمران نیز از ۲۰ روز قبل با نقشه‌های هماهنگ شده قبلی، دشمن را در یک مسیر فرعی سرگرم نموده و توجه او را از هدف اصلی منحرف می‌کند.

در جریان درگیری‌های مریوان - سردشت در سال ۵۸ و پاکسازی محور سقز - بانه و فتح قلعه آربابا، نقش سروان صیاد شیرازی، برادر رحیم صفوی، برادری محمد بروجردی، سروان حسام هاشمی، سرگرد غضنفر آذرفر و دیگران را می‌بینیم که شبانه‌روز آرام نداشتند.



رهبران ضد انقلاب که نیت اصلی آنان تجزیه کردستان و براندازی حکومت اسلامی بود و در لوای خودمختاری یا تحت عناوینی مانند فدایی خلق، مجاهد خلق، زحمت کشان خلق، رستگاری خلق و حامی آزادی و دموکراسی به جنایت می‌پرداختند، و از کشتن، سربریدن، سوزاندن، و شکنجه پاسداران و ارتشی‌ها دریغ نمی‌کردند، با مظلوم‌نمایی و به منظور به دست آوردن فرصت و شرایط مناسب‌تر با ارسال نامه برای رئیس دولت و رئیس جمهور و دیگر مسئولان برای حل مسالمت آمیز بحران استمداد می‌طلبیدند!

در این رابطه هیات حسن نیت دولت که در رأس آن آقایان داریوش

۱۸/ استقبال خونین

فروهر و هاشم صباغیان قرار داشتند، در تاریخ ۵۸/۶/۲۲ وارد کردستان شده و به منظور نشان دادن حسن نیت، خواستار توقف عملیات و خروج پاسداران از شهرهای کردنشین می‌شوند.

این خواسته آنان به مرحله اجرا در می‌آید، اما احزاب ضد انقلاب به عملیات خصمانه خود ادامه داده و در تاریخ ۱۵ مهر ماه ۵۸ عناصر کومله در محلی به نام دوبرالان سردشت (بین روستاهای بناویله و دارساوین) در مسیر ستون خودرویی حامل پاسداران که در حال مراجعت و ترک منطقه بودند، کمین کرده، ۵۲ نفر را به شهادت رسانده و بقیه را نیز مجروح یا اسیر نموده و خودروها را به آتش می‌کشند.

رهبران ضد انقلاب برای ممانعت از ورود نیروهای نظامی به مناطق متشنج، تخریب روحیه و فریب و دلسردی آنان ترفندهای مختلفی به کار می‌گرفتند. برای مثال در مرداد ۵۸ مردم کامیاران را وادار به ممانعت از عبور ۱۲ دستگاه تانک - که به سمت سنندج در حرکت بودند - می‌کنند. زنان و دختران را وادار می‌کنند تا در فرودگاه سنندج مانع حرکت ستون اعزامی از شیراز و تهران به بانه شوند. پس از متوقف شدن نیرو در فرودگاه، دختران جوان با لباس‌های رنگارنگ و در دست داشتن سبدهای میوه به فنس فرودگاه نزدیک شده و به فریب جوانان می‌پردازند تا آنان را به دام انداخته، تخلیه اطلاعاتی نموده و در صورت عدم همکاری به قتل برسانند. همانطور که در روزهای بعد دو نفر جوان را به قتل رسانده و جنازه آنها را کنار فنس انداخته بودند!

مقدمه ۱۹۱

مذاکرات طولانی و بی‌نتیجه هیأت حسن نیت و منع نیروهای مسلح از هرگونه درگیری و خروج پاسداران از مناطق کردنشین فرصتی برای ضد انقلاب فراهم کرد تا با آزادی عمل به تحکیم موقعیت خود پرداخته و با تبلیغات وسیع، تعداد بیشتری از جوانان و مردم ناآگاه را با خود همراه کنند. آنها با استقرار مجدد در شهرها و تسلط بر مراکز سیاسی، اداری و ارتباطی مانند استانداری کردستان و فرمانداری‌ها، رادیو - تلویزیون، شهرداری، شهربانی، مخابرات و حتی ایستگاه‌های رله مخابراتی و کنترل عبور و مرور در جاده‌ها، حاکمیت دولت جمهوری اسلامی را کم‌رنگ کرده و برای تصرف مراکز نظامی تلاش جدی می‌کردند که درگیری خونبار اردیبهشت ۵۹ سنندج نمونه آن است.

نیروهای نظامی که این بار عزم خود را برای انهدام ضد انقلاب جزم کرده بودند، تحت رهبری دلیرمردانی خداجوی تا بیرون راندن نیروهای ضد انقلاب از کلیه مواضع خود و ایجاد امنیت در سرتاسر کردستان و آذربایجان غربی از پای ننشستند. عملیات پاکسازی با آزادسازی گردنه صلوات آباد، شکستن محاصره شهر و پادگان سنندج، پاکسازی شهر سنندج، گردنه خان، تصرف ارتفاع آربابا و برقراری امنیت در بانه و سردشت آغاز و در بقیه نقاط ادامه یافت. در این راه شهدا و جانبازان زیادی نیز تقدیم پیشگاه ملت شد.

در جریان این نبردها و عملیات جنگ تحمیلی که ادامه همین توطئه بود، فرماندهان و مسؤولان نظامی خود در خط اول نبرد حضور داشته و بیشترین خطر را به جان خریدند. شهادت دو فرمانده تیپ از لشکر ۲۸

۲۰ / استقبال خونین

(سرهنگ فراشاهی و سرهنگ نصرت‌زاد) سرداران محمد بروجردی و ناصر کاظمی و... همچنین جانباز شدن عده‌ای از جمله سرتیپ فلاحی، سرتیپ حسام هاشمی، سرتیپ آذرفر و... در حین درگیری با ضد انقلاب تنها چند نمونه است.

برای ایجاد امنیت در خطه آذربایجان غربی، کردستان و بخشی از کرمانشاه، بعد از پاکسازی مناطق آلوده، پایگاه‌های تامینی متعددی در امتداد محورهای اصلی و جاده‌های منتهی به شهرها و روستاهای عمده به فاصله کمی از هم و گاهی در حد چند کیلومتر ایجاد گردید. این پایگاه‌ها که بعدها به نیروی انتظامی تحویل شد، در برخی محورها تا سال ۷۴ و احتمالاً بعد از آن دایر بوده است.

بدین ترتیب ضد انقلاب سرکوب و منهدم و بقایای آن به خارج گریخته و به همکاری با رژیم متجاوز بعثی پرداختند.

وضعیت «تیپ مستقل ۸۴»^۱ در جریان انقلاب اسلامی و سال‌های اولیه پیروزی

اگر چه مخالفت با رژیم پهلوی در زمستان ۵۶ (۱۹ دی ماه در قم و ۲۹ بهمن در تبریز) به صورت تظاهرات و درگیری آشکار گردید و در سراسر کشور موجی ایجاد نمود، اما در بسیاری از شهرها تظاهرات و مخالفت جدی مردم بعد از واقعه ۱۷ شهریور سال ۵۷ علنی گردید؛ به طوری که در نیمه دوم شهریور ماه تجمع و تظاهرات مردمی در شهر

۱- این یگان با انحلال لشکر ۸ لرستان در سال ۱۳۴۲ با نام تیپ ۴۰ سنباد به منطقه چهل دختر و نوده انتقال یافته و جایگزین هنگ آموزشی گردید. تیپ سنباد مجدداً در سال ۱۳۵۰ توسط هنگ آموزشی خرم‌آباد تعویض و این بار با نام «تیپ مستقل ۸۴ خرم» در ترتیب نیروی ارتش قرار گرفت. در سال ۱۳۶۳ با دریافت گردان‌های قدس ۱۹۲۵، ۱۹۲۸، ۱۹۱۳ و ۱۹۳۷ به لشکر عملیاتی تبدیل و در سال ۱۳۶۵ با دریافت گردان‌های ۸۱۵ و ۸۱۶ توپخانه دو قرارگاه تپیی و یک قرارگاه توپخانه تشکیل داده و در ردیف لشکرهای دو تپیی نذاجا قرار گرفت.

۲۲/ استقبال خونین

خرم‌آباد به حدی بود که شهربانی این شهر قادر به کنترل آن نشد و از تیپ ۸۴ کمک گرفت.

شب هنگام بعد از اقامه نماز مغرب و عشاء و به دنبال سخنرانی رهبران انقلابی در شهر خرم‌آباد به خصوص در مسجد علوی واقع در خیابان علوی (ششم بهمن سابق) جمع قابل توجهی به راهپیمایی و سردادن شعارهایی علیه رژیم شاهنشاهی پرداختند. برای جلوگیری از پیوستن دسته‌جات متعدد به هم و احیاناً حمله به مراکز مهم، در طول شهریور ماه سال ۵۷ فقط یک بار یگان‌هایی از تیپ ۸۴ شب هنگام در داخل شهر حضور یافته و در نقاطی از شهر مستقر گردیدند. هر چند بین نیروهای ارتش و تظاهرکنندگان درگیری و خشونت‌ای ایجاد نشد اما روز بعد مطلع شدیم که دو نفر در اثر تیراندازی مأمورین شهربانی خرم‌آباد به شهادت رسیده‌اند.

از این حادثه به بعد فرمانده تیپ ۸۴ که فردی باهوش و مدبر بود، متوجه این موضوع گردید که حضور نیروهای نظامی در داخل شهر باعث ایجاد حساسیت و بدبینی مردم شده و عواقب بدی را به دنبال خواهد داشت، لذا هر چند خود یکی از اعضای شورای تأمین استان و شهر بود، اما از پذیرش مسئولیت رویارویی مستقیم یگان‌های تیپ با تظاهرات مردمی به عناوینی امتناع کرده و این مسئولیت را متوجه شهربانی نمود. از آن زمان به بعد، به ندرت و تا پیروزی انقلاب فقط چند بار و هر بار به مدت چند ساعت نیروهایی از تیپ در محل‌هایی از شهر مستقر شدند و گفته می‌شد دستور اکید بر این بوده است که کسی مجاز به شلیک گلوله‌ای نیست، مگر اینکه جان و

وضعیت «تیپ مستقل ۸۴» ۲۳۱

اسلحه‌اش در معرض خطر قرار گیرد. اما بر حسب دستورات صادره از نیروی زمینی، گردان ۱۸۲ پس از اعتصاب کارکنان شرکت ملی نفت، برای تأمین این تأسیسات به حومه اهواز اعزام شده، چند قسمت در تلمبه‌خانه‌های نفت چنار، زوران‌تل، تنگ فنی و چهل‌مستقر گردید. گردان ۱۳۹ پیاده نیز اواخر پاییز به تهران اعزام گردید و در تأمین امنیت بعضی از اماکن مهم و حساس از جمله جایگاه‌های توزیع مواد سوختی، سفارت‌خانه‌ها و برخی ادارات به کار رفت. بدین ترتیب یگان‌های این تیپ در استان‌های تهران، خوزستان و لرستان مأموریت‌هایی جهت حفاظت از اماکن یا برقراری نظم و آرامش و جلوگیری از تهاجم به برخی از تأسیسات را بر عهده داشتند.

آنچه حایز اهمیت است، این که با وجود حساسیت مأموریت، با تدبیر و درایت سرتیپ آذری^۱ فرمانده تیپ و با نظارت و کنترل دقیق

۱- سرتیپ «فرخ یعقوب‌آذری» تا درجه سرهنگ دومی در تیپ ۵۵ هواپرد خدمت نموده و گفته می‌شد از افسران شاخص و فرمانده گردان نمونه آن تیپ بوده است. وی در سال ۵۴ با درجه سرهنگ دومی به معاونت تیپ مستقل ۸۴ خرم‌آباد، در سال ۵۵ با درجه سرهنگی به فرماندهی همان تیپ و در سال ۵۷ به درجه سرتیپی نایل آمد. سرتیپ یعقوب‌آذری در سمت فرماندهی تیپ مستقل مدیری موفق و مورد قبول اکثریت بود و در جریان انقلاب اسلامی با وجود اینکه از افراد مورد تأیید رژیم گذشته محسوب می‌شد، اما در نحوه برخورد با تظاهرات مردمی معقولانه و با تدبیر عمل نمود و نیروهای تیپ در برخورد با مردم، خشونت از خود بروز ندادند. ایشان روابطی نیز با روحانیون و رهبران مبارزات داشت و توانست از ایجاد تشنج جلوگیری نماید. این وضعیت باعث شد با پیروزی انقلاب اسلامی، نه تنها اقدام خصمانه‌ای علیه او صورت نگیرد، بلکه به فرماندهی منطقه غرب نیز منصوب شده و در جریان پاکسازی مهاباد - سردشت و بانه و دیگر شهرهای کردستان پا به پای فرمانده نیروی زمینی حضور فعال داشته باشد.

مسئولین به ویژه زنده‌یاد سرهنگ حسن رضا کلانتری^۱ فرمانده گردان ۱۳۹ که در شهر تهران با مأموریت فوق‌العاده حساس و خطرناکی مواجه بود، هیچ حادثه ناگواری توسط یگان‌های تیپ رقم نخورد، اما در این مأموریت و طی چندین ماه شرایط بحرانی کشور، روحیه کارکنان نیروهای مسلح از جمله تیپ ۸۴ آسیب دید. زیرا این افراد که به ظاهر جسمشان در مقابل مردم خشمگین انقلابی قرار داشت، هم مورد بازخواست وجدانی خود بودند و هم می‌بایست پرخاش و توهین تعدادی از برادران و هموطنان احساساتی خود را نیز تحمل می‌کردند! خیل عظیم تظاهرکنندگان که اکثراً از قشر جوان بودند؛ چون دسترسی به سردمداران رژیم نداشتند، فریاد اعتراض خود را بر سر کارکنان نیروهای مسلح می‌کشیدند و علی‌رغم توصیه‌های رهبران انقلاب مبنی بر رفتار محبت‌آمیز با ارتش، باز عده‌ای مبادرت به توهین و حمله می‌کردند.

این شرایط و به دنبال آن سقوط رژیم پهلوی، انسجام و انضباط

۱- آخرین سمت سرهنگ ستاد حسن رضا کلانتری در جریان انقلاب اسلامی، فرماندهی گردان ۱۳۹ بود که مدت کوتاهی بعد از پیروزی انقلاب اسلامی بازنشسته شد. با شروع جنگ تحمیلی بنا به درخواست تعدادی از پرسنل که به شایستگی و شجاعت ایشان واقف بودند، به خدمت بازگشته و در اوایل آبان ماه ۵۹ به سمت فرماندهی تیپ مستقل ۸۴ منصوب گردید و تا آبان ماه سال ۶۰ در این سمت باقی ماند و توانست ضمن انسجام تیپ خدمات ارزنده‌ای در جهت کارآیی یگان و هدایت عملیات رزمی بر علیه نیروهای عراق ارائه نماید.

وضعیت «تیپ مستقل ۸۴» ۲۵۱

کارکنان نیروهای مسلح را به تدریج از بین برد. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، امام خمینی (ره) پیامی صادر و از کارکنان و سربازان خواستند که به سر کار خود برگردند و در خدمت انقلاب قرار گیرند. این پیام پرسنل را از بلا تکلیفی و تردید نجات داد و باعث ادامه کار و شکل‌گیری مجدد نیروها شد. اما مسائلی از جمله نقل و انتقالات بی‌رویه و نامتناسب با رشته و تخصص افراد، انتقال یا برکناری تعدادی از فرماندهان، دخالت بی‌مورد و تبلیغات سوء عناصر ضد انقلاب و یا ناآگاه‌گری ارتش، کاهش مدت خدمت سربازی و خالی شدن یگان‌ها از وجود سربازان وظیفه و رواج روحیه سرکشی و پرخاشگری افراد و کارکنان در مقابل فرماندهان شرایطی را به وجود آورد که امر آموزش، نگهداری و بازسازی یگان‌ها را متوقف یا مختل نمود.

عدم ثبات و تعویض پی‌درپی فرماندهان، استنباط غلط از آزادی، خواسته‌های نامعقول تعدادی از افراد ناآگاه و سوء استفاده مغرضین و ناراضیان، کارکنان را به سمت تمرد، کم‌کاری و انتقاد از فرماندهان و مسؤولین سوق داد. احزاب و گروه‌های چپ‌گرا یا ضد انقلاب اسلامی شعار عدم ضرورت ارتش و یا یک نیروی مسلح منظم و گسترده را سر داده و انحلال ارتش را تبلیغ می‌کردند.

این گروه‌ها به منظور انحلال یا تضعیف توان ارتش که همان تضعیف نظام نوپای جمهوری اسلامی بود، حملات تبلیغی خود را متوجه فرماندهان کرده و با ایراد اتهاماتی نظیر وابستگی به رژیم گذشته، داشتن روحیه طاغوتی،

۲۶ / استقبال خونین

سرکوبی انقلابیون، خلق‌گشی، غیرمردمی بودن و ... که اغلب ناروا بود، سعی داشتند آنان را از صحنه خارج کرده و در کار انسجام یگان‌ها اخلال نمایند. متأسفانه تبلیغات سوء و عوام‌فریبانه این گروه‌ها در ذهن و افکار قشر جوان و کم‌تجربه تردید و تزلزل ایجاد کرده و روحیه بدبینی، بی‌اعتمادی و نفرت را نسبت به مسئولین و فرماندهان نظامی تقویت می‌نمود. روحیه پرخاشگری و طلبکارانه بی‌منطقی رواج یافته و اعتراض به فرماندهان و حتی توهین به آنان عادی شده بود؛ به طوری که در شهریور ماه سال ۵۸ عده‌ای تحریک شده، در پادگان سندیج شخص فرماندهی نیروی زمینی را هو کرده و جلسه سخنرانی او را بر هم زده بودند. این اتفاق در شرایطی بود که آن امیر شایسته و پرکار با عزمی راسخ و پذیرش همه خطرات جهت انسجام ارتش و خدمت به نظام، لحظه‌ای از پای نمی‌ایستاد؛ هم در مناطق بحرانی و متشنج کشور حضور پیدا می‌کرد و هم در مناظره‌ها و سخنرانی‌ها با شهادت به افشای ضد انقلابیون، وابستگی آنها به بیگانه و اهداف تجزیه‌طلبانه‌شان می‌پرداخت.

بحران انسجام و انضباط در نیروی هوایی شدیدتر بود. به ویژه قشر همافر که خود را پیشتاز انقلاب دانسته و به دنبال خواسته‌های صنفی و اجتماعی به تجمع و تحصن و اعتراض می‌پرداختند. اعلام پایان تحصن شش هزار همافر پس از مذاکره نمایندگان آنان با بنی‌صدر در دوم مرداد سال ۵۸ یکی از این موارد بود. بنابراین در چنین شرایطی رهبری و هدایت یگان‌ها بی‌نهایت دشوار و قبول مسؤولیت نوعی از خود گذشتگی و

پذیرش خطر بود.

این اوضاع نابسامان در سطح کلی یگان‌ها و ادارات ارتش با کمی شدت و ضعف وجود داشت و تیپ ۸۴ نیز از این قاعده مستثنی نبود. تا حدی که در ابتدا فرماندهان با رأی‌گیری و نظر اکثریت افراد زیردست انتخاب می‌شدند و بعضاً فرماندهانی با درجات پایین‌تر، کم‌تجربه‌تر و ناکارآمد جای فرماندهانی مجرب و کاردان را می‌گرفتند و مدیران و فرماندهان جدی، سخت‌گیر و انضباطی جای خود را به اشخاصی می‌دادند که ملایم‌تر به نظر می‌رسیدند یا سابقه‌ای در فرماندهی و مسؤولیت مهمی نداشته و با افراد، سر و کار کمتری داشتند. البته در بین افراد انتخابی کسانی بودند که در جریان انقلاب با صراحت بیشتری به انتقاد از سردمداران رژیم گذشته پرداخته بودند. عده‌ای از نظامیان می‌گفتند یگان‌ها باید به صورت شورایی اداره شوند و در بعضی یگان‌ها هم برای مدتی این شیوه عملی گردید!

سطح توقع تعدادی از پرسنل بالا رفته بود و بعضی از افراد کم‌تجربه و با درجات پایین در امور کلی پادگان و اداره یگان دخالت می‌کردند و با برقراری ارتباط با شخصیت‌های انقلابی سعی داشتند جایگاه بالاتری برای خود به دست بیاورند. برای مثال در جلسه سخنرانی فردی به نام چوبک در پادگان بدرآباد، یک نفر درجه‌دار که سوء سابقه هم داشت در جایگاه قرار گرفت و با سر دادن فریادهای احساسی از فرماندهان انتقاد کرد. همین فرد باز در جلسه‌ای در منطقه عملیاتی اظهار می‌نمود: «چرا به من سمت فرماندهی گردان نمی‌دهید؟ مگر امام نگفت یک درجه‌دار می‌تواند فرمانده لشکر

شود؟!» او نظریهٔ شخصیت گویندهٔ این موضوع را تحریف و حتی به رهبر انقلاب منتسب می‌نمود! تعدادی از کارکنان با عوامل بعضی از شخصیت‌ها ارتباط برقرار نموده و با دریافت دیدگاه آنها خود را نمایندهٔ مرجع یا شخصیتی روحانی معرفی می‌کردند؛ چنانچه یک نفر آشپز گردان خود را نمایندهٔ مرجعی در شهر مشهد می‌دانست و دیدگاه ایشان را تبلیغ می‌کرد. او دیگر به کار اصلی خود توجهی نداشت و هر زمان اراده می‌کرد خدمت را ترک می‌نمود!

در آن شرایط که یگان‌های نزاجا به جای پرداختن به تمرینات نظامی و کسب آمادگی رزمی درگیر سخنرانی‌های افراد غیر مسؤول و شرکت در تجمعات تکراری بودند و کنترل و نظارتی بر حضور و غیاب افراد هم نبود، گروه‌های ضد انقلاب مخالف نظام جمهوری اسلامی در صدد توطئه و تسلط بر برخی از مناطق کشور و مراکز نظامی و اقتصادی بودند.

در اواخر اسفند ماه سال ۵۷ و شب عید سال ۵۸ اولین یگان تیپ ۸۴ به مأموریتی در آذربایجان غربی اعزام گردید.

مأموریت‌های تیپ ۸۴

اعزام گردان ۱۱۱ پیاده به آذربایجان غربی

با پیروزی انقلاب اسلامی و در شرایطی که ارتش انسجام خود را از دست داده و پادگان‌ها تخلیه شده و بی‌دفاع گردیدند، گروهک‌های ضدانقلاب در آذربایجان غربی به خصوص گروه‌های با گرایش کمونیستی از فرصت به دست آمده سوءاستفاده کرده و به مراکز حساس از جمله پادگان‌ها یورش برده و به غارت سلاح و مهمات موجود پرداختند؛ به طوری که در پادگان مهاباد حتی توپ‌ها را با مهمات مربوطه از پادگان خارج نمودند. این گروهک‌ها با به دست آوردن سلاح و مهمات در پی پیاده کردن امیال خود و تسلط بر منطقه، مردم را دعوت به همکاری و پیوستن به خود نموده و هر جا با مخالفت و یا مقاومت مردم مواجه می‌شدند، کار به درگیری می‌کشید.

گروه‌های ضدانقلاب با تبلیغات وسیع و ایجاد تفرقه و نفاق بین اقشار و اقوام زمینه‌ی ایجاد کینه و درگیری‌های قومی و مذهبی را به وجود آوردند. در شهر نرده بین اقوام گرد و آذری یا به عبارتی سنی و شیعه نفاق و درگیری شدید به وجود آمد و تعدادی کشته و مجروح شدند. با توجه به اینکه لشکر ۶۴ ارومیه که از نیروی وظیفه خالی شده بود از توان لازم برای جلوگیری از اغتشاش‌ها برخوردار نبود، از نیروی زمینی ارتش تقاضای نیروی کمکی نمود. برای همین از تیپ مستقل ۸۴ نیز گردان ۱۱۱ به ارومیه اعزام گردید. این گردان حدود یک ماه در منطقه آذربایجان غربی و در مسیر شهرهای ارومیه - مهاباد حضور داشت، اما مأموریت آن ممانعت از درگیری بین طرفین و تأمین محورها بود و درگیری قابل توجهی با ضدانقلاب پیدا نکرد.

در آن زمان و شرایط خاص، افسران و فرماندهان با برقراری ارتباط با طرفین درگیر و دعوت آنان به آرامش سعی داشتند از شعله‌ور شدن آتش کینه و درگیری قومی و مذهبی جلوگیری کنند. همکاران از ارتباط با «عبدالرحمان قاسملو» و «غنی بلوریان» رهبران حزب دموکرات برای خاتمه درگیری در نرده و سایر شهرها و روستاها خبر می‌دادند و مذاکرات را در آن شرایط خاص مفید ارزیابی می‌کردند.

اعزام گردان ۱۸۲ پیاده به ایلام

به دنبال گزارش‌هایی از مناطق مرزی و درون شهری مبنی بر تحرکات مرزی و تحریک عناصر ضدانقلاب؛ چون احتمال آشوب و ناامنی در مرکز

مأموریت‌های تیپ ۳۱/۸۴

استان و برخی از شهرهای ایلام می‌رفت، ظاهراً با تقاضای مسؤولین استان و تصویب فرماندهی نیروی زمینی، نیرویی در حدود یک گروهان (یک گروهان پیاده و عناصری از ستاد و پشتیبانی تدارکاتی گردان) از گردان ۱۸۲ به مدت یک ماه در تیرماه ۵۸ به شهر ایلام اعزام شدند. این یگان در مرکز شهر و در محل اداره بهداشتی و بهزیستی مستقر گردید و وظیفه داشت ضمن مراقبت از اوضاع شهر و تحرکات احتمالی، با هماهنگی و نظر مسؤولین امنیتی استانداری ایلام وارد عمل شود.

در مدت مأموریت این گردان در تابستان ۵۸ گزارشی مبنی بر درگیری شنیده نشد اما مأموریت‌های گشت‌زنی و مراقبت برقرار بود. اواخر تیرماه ۵۸ مقرر گردید که من همزمان با ورود سرگرد «محمدرضا معصومی» رئیس رکن ۳ تیپ در شهر ایلام حاضر شده و در محل نسبت به مأموریت توجیه شوم تا در مرداد ماه با یک گروهان از گردان ۱۳۹ به ایلام عزیمت کرده و یگان قبلی را تعویض نمایم. به اتفاق دوستم با سواری شخصی خود به ایلام رفتم، ولی سرگرد معصومی به موقع نرسید و من در محل توسط ستوان یکم «حسین مرزبان» و ستوان یکم «اکبر سلیمی» از عناصر ستادی گردان، توجیه شدم. در آن زمان ظاهراً فرماندهی پایگاه بر عهده سرگرد «جهان بخش» و فرماندهی گروهان به عهده ستوان «علیرضا قضایی» بود. هنگام حرکت به سوی شهر ایلام پس از عبور از سراب ایوان در نزدیکی مدخل تونل ایلام به تعدادی افراد مسلح برخورد کردیم که از کمین‌گاه با فریاد ایست و شلیک هوایی یک گلوله، ماشین ما را متوقف کردند. من و

۳۲/ استقبال خونین

همراهم که با یک دستگاه ماشین آریا در حرکت بودیم، از این عمل کمین‌کننده‌ها جا خوردیم و پس از اینکه خود را نشان دادند، به آنها اعتراض کردیم. آن چند نفر که مسلح به تفنگ ام.یک بودند پس از یک تحقیق مختصر به ما اجازه عبور دادند. ما به آنها گفتیم لرستانی هستیم و قصد دیدار از شهر ایلام را داریم. دوستم به آنها گفت ما معلم هستیم و قرار است به ایلام منتقل شویم. حال عازم آنجا هستیم تا اوضاع شهر و محیط کار را بسنجیم. مأموریت و هدف آنها دقیقاً برای ما مشخص نشد. آنها که در لباس محلی به رنگ خاکی بودند، خود را محافظ راه و مسؤول امنیت معرفی می‌کردند اما معلوم نبود که راهنم هستند و یا واقعاً مأمور امنیت! به هر حال ما چیزی نداشتیم که طمع آنها را برانگیزد. بعد از گردان ۱۸۲، یگان ما به مأموریت ایلام فرستاده نشد، بلکه یک گروهان تانک به آن شهر اعزام گردید و مأموریت یگان قبلی را عهده‌دار شد.

تصویر کلی وضعیت کشور در سال ۱۳۵۸

از اول سال ۵۸ عناصری از گروهک‌های کمونیست متمایل به شوروی و بلوک شرق و سایر تشکل‌های سیاسی که متوجه شدند در حکومت اسلامی جایگاهی ندارند؛ همچنین عناصری که منافع خود را از دست داده و احساس خطر می‌نمودند با تحریک احساسات مذهبی و قومی و با تبلیغات سوء علیه نظام نوپای جمهوری اسلامی، جنگ روانی راه انداختند.

تشکل‌های نوپا و سابقه‌دار با انتشار روزنامه‌ها و هفته‌نامه‌ها و پخش شب‌نامه، برقراری میتینگ‌ها و تجمعات، پخش سرودهای انقلابی و تصاویر رهبران گروه‌های چریکی و رهبران انقلاب‌های دنیا با مرام کمونیستی و دادن وعده‌های عوام فریب‌رؤیایی، افکار قشر جوان را تحت تأثیر قرار دادند. سردمداران این تشکل‌ها با برقراری ارتباط با

۳۴/ استقبال خونین

مهره‌های ناراضی و کسب حمایت کشورهای خارجی زمینه جنگ مسلحانه در گوشه و کنار کشور را فراهم نمودند به طوری که در گنبدکاووس درگیری قومی و مذهبی با تحریک و حضور فعال گروه‌های چپ‌گرا برای مدتی ادامه یافت.

در آمل نبرد شدیدی بین جوانان طرفدار گروه‌های چپ‌گرا و طرفداران جمهوری اسلامی در گرفت و در سطح خیابان‌ها و پشت‌بام‌ها سنگ‌رندی شد. چند هفته شهر حالت جنگی داشت و تعدادی کشته و زخمی از طرفین بر جای ماند. در وصف مقاومت دلیرانه مردم شهر آمل گاهی اصطلاح «شهر هزار سنگر» را می‌شنویم که یادآور آن نبرد خونین است. حوادث و درگیری‌هایی در شهرهای استان سیستان و بلوچستان با زمینه‌سازی اختلاف شیعه و سنی و در استان فارس با تحریک اختلافات قومی و دخالت عناصر صاحب نفوذ به وقوع پیوست.

در خوزستان با برانگیختن تعصبات قومی فارس و عرب و اجتماع عده‌ای پیرامون «شیخ طاهر آل شبیر خاقانی» و با کسب حمایت دولت بعثی عراق درگیری و خرابکاری را دامن زدند و انفجارهایی به ویژه در خطوط و تأسیسات نفتی ایجاد کردند.

در آذربایجان شرقی با ایجاد تشکلی از اجتماع گروه‌های مخالف جمهوری اسلامی «حزب خلق مسلمان» را به وجود آوردند و به سرعت در همه جای کشور حتی در تهران و شهرهای مرکزی نفوذ خود را گسترانیده و با تظاهرات و اقدامات خشونت آمیز، جو رعب و وحشت ایجاد کردند.

تصویر کلی وضعیت کشور در سال ۱۳۵۸

در کردستان و آذربایجان غربی با زنده کردن نام رهبران فرقه دموکرات گروه‌هایی با نام حزب دموکرات^۱ - کومله^۲ - پیکار^۱ - رزگاری اعلام موجودیت

۱- این حزب در سال ۱۳۲۲ با شعار و عنوان خودمختاری کردستان و حکومت دموکراسی ایران در شرایط خاصی که نیروهای دولت انگلیس و شوروی در خاک ایران بودند، تشکیل و در آن زمان از طریق کشور شوروی حمایت و تغذیه می‌شد. در ۲۵ مرداد سال ۱۳۲۴ در حالی که نیروهای بیگانه هنوز در خاک ایران بودند، جمهوری کردستان در شهر مهاباد به ریاست قاضی محمد رسماً تشکیل گردید، اما بعد از مدت کوتاهی دولت مرکزی پس از خروج نیروهای خارجی از کشور و قطع کمک‌های شوروی به حزب مذکور، به کردستان حمله نموده و با تصرف مهاباد که پایتخت کردستان به شمار می‌رفت، باعث گردید کادر رهبری حزب مذکور به کشورهای بیگانه به ویژه عراق بگریزند و یا دستگیر شوند. با محاکمه دستگیر شدگان، نزدیک به ۵۰ نفر از آنان به اعدام محکوم شدند و در ظاهر اثری از حزب باقی نماند. اما در خفا مجدداً این حزب احیا شد و تا ۲۸ مرداد ۱۳۲۸ با حزب توده همکاری داشت که در این سال‌ها مجدداً متلاشی شد.

در سال ۱۳۴۳ جناحی از حزب به رهبری خدوی شریف‌زاده و عبدالرحمن قاسملو فعالیت خود را از سرگرفت و تعدادی از هواداران خود را به کشورهای شوروی، ترکیه و دیگر کشورها اعزام نمود. در سال ۱۳۴۵ شریف‌زاده اقدام به مبارزه مسلحانه با دولت مرکزی نمود ولی بعد از دو سال شدیداً سرکوب و اعضای آن قلع و قمع شده و یا به کشورهای دیگر متواری شدند.

همزمان با پیروزی انقلاب اسلامی، عبدالرحمن قاسملو به ایران بازگشت و در سال ۱۳۵۷ موجودیت حزب دموکرات را مجدداً اعلام و پس از مدتی به طور مسلحانه علیه نظام نوپای جمهوری اسلامی وارد عمل گردید. این حزب در تابستان سال ۵۸ از سوی رهبری جمهوری اسلامی منحل اعلام گردید.

۲- در سال ۱۳۴۸ شخصی به نام «کاک محمدحسین کریمی» و شخصی دیگر به نام کاک فؤاد و چند نفر دیگر از اسلاف گروه «سلیمان معینی» به پیروی از خط مشی او اقدام به تشکیل گروهی تحت عنوان سازمان انقلابی زحمت‌کشان کردستان ایران (کومله) نموده و فعالیت‌های مخفی خود را آغاز کردند.

در تاریخ ۵۷/۱۱/۲۶ «محمد حسین کریمی» در یک درگیری مجروح و به هلاکت رسید.
ادامه در صفحه بعد

نموده و با علم کردن افرادی مانند «شیخ عزالدین حسینی»^۲ با عنوان رهبر اهل تسنن کردستان و دامن زدن به اختلاف دیدگاه روحانیون شیعه و سنی درگیری‌هایی در منطقه به خصوص در شهرستان‌های سنندج، نقده، میاندوآب، ارومیه، تکاب و شاهین‌دژ به وجود آوردند و زمینه تسلط ضدانقلاب بر شهرهای کردستان و آذربایجان غربی را فراهم نمودند. برخی شهرها در حیطة نفوذ کامل مخالفین حکومت بود. از جمله؛ مهاباد، بوکان، سقز، بانه، سردشت و ... حضور و اعمال نفوذ سازمان‌های چریکی مانند شاخه‌های فداییان خلق، مجاهدین خلق و حزب توده در تشدید اختلافات و یا حمایت از گروه‌های ضد جمهوری اسلامی در اخبار و گزارشات دیده می‌شد.

این گروهک در سال ۱۳۵۸ به رهبری «شیخ عزالدین حسینی» فعالیت خود را از سر گرفت. پس از کناره‌گیری عزالدین و تقسیم این گروهک به چند شعبه، چندین نفر دیگر از جمله «ابراهیم علیزاده» دبیر کلی این حزب (گروهک مسلح) را عهده‌دار بوده‌اند.

۱- گروهی با مرام کمونیستی که شاخه‌ای از آن در اوایل پیروزی انقلاب اسلامی در کردستان علیه جمهوری اسلامی به صورت مسلحانه فعالیت می‌کرد.

۲- «شیخ عزالدین حسینی» فرزند شیخ صالح، متولد بانه، در رژیم سابق مدتی به عنوان امام جمعه و قاضی شهرستان مهاباد منصوب گردید. وی پس از پیروزی انقلاب اسلامی با مسافرت به شهرهای کردنشین، سعی در جلب افکار عمومی مردم کردستان عراق به نفع خود داشت. چندین بار با جلال طالبانی تماس گرفت و همین دیدارها باعث سازماندهی و فعالیت مجدد گروهک کومله به سرپرستی نامبرده گردید. در اواخر سال ۱۳۶۰ عزالدین از سازمان کومله جدا گردید و حزب کومله به ۳ گروه تقسیم شد. گروهی به سرپرستی جلال حسینی حزب «خبات» را پایه‌گذاری کرد. گروهی به سرپرستی دکتر صالح و دکتر شاکری به دموکرات‌ها پیوستند و گروه سوم به سرپرستی عبدالله مهتدی که حزب کومله را حفظ نموده است.

تصویر کلی وضعیت کشور در سال ۱۳۵۸/۳۷

زمزمه مأموریت کردستان

با توجه به شرایط متشنج و ناپایدار مناطق کردنشین استان‌های کردستان و آذربایجان غربی و سابقه حمله احزاب دموکرات و کومله به پادگان‌ها که آخرین آن در ایام عید نوروز سال ۵۸ در سنندج اتفاق افتاد و احزاب چپ‌گرا با تحریک احساسات مردم به ویژه جوانان توانستند برای مدتی پادگان را در محاصره گرفته و کشتار و ویرانی به وجود آورند.

نیروی زمینی در صدد بود تا پادگان‌ها را تقویت نماید. بنابراین زمزمه اعزام گردان ۱۳۹ به پادگان سنندج به گوش می‌رسید. در توجیه مأموریت، مسؤولین تیپ و گردان به ظاهر موضوع را ساده و مأموریتی برای حفاظت از پادگان و جلوگیری از ورود یا دستبرد احتمالی مخالفین قلمداد می‌نمودند. گفته می‌شد گردان در داخل پادگان سنندج مستقر می‌شود و صرفاً مأموریت حراست از پادگان و دفع هجوم احتمالی ضدانقلاب را عهده‌دار می‌شود و البته این مأموریت در واقع تقویت یگان‌های تیپ یکم لشکر ۲۸ بود.

در آن زمان هیچ یک از ما تجربه درگیری با گروه‌های ضدانقلاب را نداشتیم و باور نمی‌کردیم که آنان بتوانند یا بخواهند به صورت گسترده به پادگان حمله کنند. بنابراین مأموریت را خیلی جدی و خطرناک تصور نکرده و بلکه حضور یگان را بدون درگیری و خشونت تصور می‌کردیم؛ به طوری که لباس شخصی برای گردش در شهر، کتاب و سایر لوازم مورد استفاده در اوقات بیکاری و فراغت را جزء وسایل همراه خود در مأموریت منظور کرده بودم. زمان اعزام مأموریت مشخص نبود، اما هر روز گزارش‌هایی از

درگیری‌های پراکنده در اخبار رادیو - تلویزیون و روزنامه‌ها پخش می‌شد که حکایت از شکنندگی آرامش نسبی به دست آمده داشت و آغاز مأموریت را جدی‌تر می‌نمود.

اخطار امام (ره) به فرماندهان نیروهای مسلح

اخبار درگیری بین طرفداران و مخالفین جمهوری اسلامی در شهرهای کردنشین که از آن به درگیری بین شیعه و سنی هم تعبیر می‌شد، روز به روز افزایش یافت و ناامنی در راه‌ها و برخی شهرها بیشتر شد. این درگیری‌ها در اواخر مرداد ماه شدت یافت به طوری که در شهرستان پاوه اخبار قتل و گروگان‌گیری و محاصره شهر توسط مخالفین باعث نگرانی گردید و شهر پاوه در آستانه سقوط قرار گرفت. این وضعیت امام را بر آن داشت تا در تاریخ ۵۸/۵/۲۷ فرمانی به شرح زیر صادر نماید: «... از اطراف ایران، گروه‌های مختلف ارتش و پاسداران و مردم غیرتمند تقاضا کرده‌اند که من دستور بدهم به سوی پاوه رفته، غائله را ختم کنند. من از آنان تشکر می‌کنم و به دولت و ارتش و ژاندارمری اخطار می‌کنم، اگر با توپ‌ها و تانک‌ها و قوای مجهز تا بیست و چهار ساعت دیگر حرکت به سوی پاوه نشود، من همه را مسئول می‌دانم.

من به عنوان ریاست کل قوا به رئیس ستاد ارتش دستور می‌دهم که فوراً با تجهیز کامل عازم منطقه شوند و به تمام پادگان‌های ارتش و ژاندارمری دستور می‌دهم که بی‌انتظار دستور دیگر و بدون فوت وقت، با تمام تجهیزات

تصویر کلی وضعیت کشور در سال ۱۳۵۸/۳۹

به سوی پایه حرکت کنند و به دولت دستور می‌دهم وسایل حرکت پاسداران را فوراً فراهم کنند.

تا دستور ثانوی من مسؤول این کشتار وحشیانه را قوای انتظامی می‌دانم و در صورتی که تخلف از این دستور نمایند، با آنان عمل انقلابی می‌کنم. مکرر از منطقه اطلاع می‌دهند که دولت و ارتش کاری انجام نداده‌اند. من اگر تا بیست و چهار ساعت دیگر عمل مثبت انجام نگیرد، سران ارتش و ژاندارمری را مسؤول می‌دانم...»

در همین ایام دامنه نامنی‌ها به سنندج هم کشیده می‌شود. از سنندج خبر می‌رسد که یکی از گروه‌های مسلح غیر قانونی مستقر در کردستان با همکاری حزب دموکرات تعدادی از زنان شهر سنندج را به اسارت گرفته و با هجوم به پادگان جمعی از سربازان را خلع سلاح کرده است. امام خمینی(ره) پس از پیام قبلی، خطاب به مردم و نیروهای مسلح فرمان دیگری مبنی بر اینکه غائله سنندج سرکوب و اشرار دستگیر و محاکمه شوند؛ به شرح زیر صادر می‌نمایند:

«بسم الله الرحمن الرحيم

الساعة خبر رسید که در سنندج، حزب دموکرات ارتشی‌ها و سازمان‌های آنان را محاصره کرده‌اند و اگر تا نیم ساعت دیگر کمک نرسد، اسلحه‌ها را می‌برند و از مسجد سنندج اطلاع دادند که حزب دموکرات زن‌های ما را به گروگان برده‌اند. اکیداً به کلیه قوای انتظامی دستور می‌دهم که به پادگان‌های مراکز ابلاغ کنند که به قدر کافی به طرف سنندج حرکت کنند و

۴۰ / استقبال خونین

با شدت اشزار را سرکوب نمایند. پاسداران انقلاب در هر محلی هستند به مقدار کافی به سنج و تمام کردستان با پل هوایی بسیج شوند و با شدت تمام اشزار را سرکوب نمایند.

تاخیر ولو به قدر یک ساعت تخلف از وظیفه و به شدت تعقیب می‌شود. از ملت ایران می‌خواهم که مراقب باشند، هر یک از مأمورین تخلف کردند، فوراً اطلاع دهند.

من انتظار دارم که تا نیم ساعت دیگر از قوای انتظامی به من خبر بسیج عمومی برسد.

والسلام، ۲۸ مرداد ۵۸، روح‌الله الموسوی الخمینی»

هر چند تسلط ضد انقلاب در سطح شهر، مراکز سیاسی و اجتماعی، خیابان‌ها و جاده محرز بوده و در گوشه و کنار مبادرت به دستگیری افراد مخالف یا تحمیل اراده بر آنان نموده و دشمنان را از بین می‌بردند، اما لشکر ۲۸ بر پادگان، فرودگاه و رادیو - تلویزیون مسلط بود و با پیاده کردن نیرو بر روی نقاط مرتفع، شهر را تا حدودی در محاصره داشت و با نیروهای تازه نفس تقویت شده و نیازی به کمک فوری مردم داوطلب نمی‌بیند و ضمن تشکر از مردم، تقاضا می‌کند که به سمت کردستان حرکت نکنند.

آن زمان هنگام پخش پیام در منزل نشسته بودم که این پیام مهم حضرت امام (ره) را برای اولین بار با لحنی تند شنیدم. با لحظاتی تأمل در این پیام احساس کردم در اجرای این فرمان، فرماندهی تیپ دستور احضار را

تصویر کلی وضعیت کشور در سال ۱۳۵۸/۴۱

صادر می‌کند. بنابراین خود را جهت حرکت آماده کردم. حدود نیم ساعت بعد رادیوی خرم‌آباد طی اطلاعیه‌ای اعلام نمود که پرسنل جمعی تیپ ۸۴ فوراً خود را به پادگان بدرآباد برساند و مرتباً این پیام فرماندهی تیپ را تکرار نمود. با ماشین شخصی سریعاً خود را به پادگان رساندم. چون قبلاً درباره حرکت به سنندج به یگان ما اطلاع داده بودند، آمادگی روحی برای شرکت در این مأموریت را داشتم، اما این وضعیت شرایطی فوق‌العاده و بحرانی بود. دغدغه خاطر ما، کارکنان کادر و وظیفه بود. از نظر استعداد، نیروی ناچیزی در اختیار داشتیم و از نظر روحی تعدادی از کارکنان آمادگی شرکت در مأموریت را نداشتند و مخالف درگیری با هموطنان بودند. آنان تحت تأثیر تبلیغات و شرایط موجود دچار ترس و تردید شده و از عواقب مأموریت واهمه داشتند. هنوز تعدادی در اثر اتهام بدرفتاری یا تیراندازی یا ابراز عقیده در جریان انقلاب مورد بازخواست بودند و برخورد شدید با برخی نظامیان را مشاهده و تجربه کرده بودند و از جریانات انقلاب پند گرفته بودند که برخورد قهرآمیز با مردم ممکن است عواقب خطرناکی به دنبال داشته باشد.

حرکت به سوی کردستان

وقتی به محل استقرار گردان در پادگان بدرآباد رسیدم، سرهنگ «محمدعلی قنادان» فرمانده تیپ ۸۴ شخصاً افراد را که مشغول صرف شام بودند بر پا می‌دهد و می‌گوید هواپیما تا چند دقیقه دیگر در فرودگاه خرم‌آباد به زمین خواهد نشست و شما را منتقل خواهد کرد. آن روز به خاطر ابلاغ

۴۲/ استقبال خونین

مأموریت، شام را زودتر بین افراد تقسیم کرده بودند و تا غروب آفتاب بیش از یک ساعت زمان داشتیم.

فرمانده تیپ به من گفت گروهان شما (گروهان یکم گردان ۱۳۹) اولین یگانی است که به سنج حرکت می‌کند و باید خیلی هوشیار و مراقب اوضاع باشی! فوراً سلاح و تجهیزات کافی و مناسب را دریافت نموده و آماده حرکت شدم. وضع آشفته نیروی زمینی در آن مقطع زمانی مرا بر آن داشته بود که جیره عملیاتی خود را که از چند بسته بیسکویت و شکلات تشکیل می‌شد، در منزل آماده و با خود داشته باشم. نیروی تشکیل دهنده گروهان یکم در آن موقع به جای دوپست و چند نفر، حدود چهل نفر بود (حدود ۳۰ نفر وظیفه و بقیه افسر و درجه‌دار) که این عده سرباز، آموزش ندیده و اکثراً سرکش و نسبت به اجرای دستورات و مقررات یاغی بودند؛ به طوری که فرمانده قبلی گروهان که حدود ۱۵ روز پیش تعویض شده بود، هیچ‌گاه موفق به اجرای آموزش و تمرین و تعمیر و نگهداری نشده بود. چون افراد تن به کار نمی‌دادند و تبلیغات مسموم، امر آموزش و تمرین را غیر ضروری و نوعی بیگاری جلوه می‌داد!

با سرعت تجهیزات ضروری را از اسلحه‌خانه و انبار بیرون برده و به طرف فرودگاه حرکت کردیم. همزمان دو فروند هواپیمای C-۱۳۰ نیز در فرودگاه به زمین نشستند. در کنار هواپیما و در داخل فرودگاه از فرصت استفاده کرده و نحوه تیراندازی با نارنجک تفنگی را با استفاده از نارنجک تفنگی جنگی آموزش دادم. همزمان با گروهان یکم تعدادی از کارکنان تیپ هم در

تصویر کلی وضعیت کشور در سال ۱۳۵۸/۴۳

محل تجمع نمودند. سرگرد «قوام رازانی» مرا کناری کشید و گفت همین امروز یک گردان از تیپ ۵۵ هواپرد شیراز را در فرودگاه سنندج خلع سلاح کرده‌اند. مواظب باش! چون به سلاح و تجهیزات و انسجام نیروی دموکرات در سنندج آشنا نبودم و باور نمی‌کردم در حدی قوی باشند که با یگان‌های ارتش به طور جدی درگیر شوند، ترسی به خود راه نداده و اهمیت ندادم. آن روز گروهان دیر حاضر شد و ظرفیت یک فروند هواپیما تکمیل نشد. از طرفی آفتاب هم غروب کرد و تاریکی بر منطقه سایه افکند. فرمانده تیپ گفت چون هوا رو به تاریکی است و ما نتوانستیم دو گروهان را حرکت دهیم، بنابراین یگان‌ها فرودگاه را به مقصد آسایشگاه ترک کنند و ما فردا صبح اول وقت کل گردان ۱۳۹ را حرکت خواهیم داد. شبانه به منزل برگشتم و با هزار خیال و تجسم صحنه‌هایی در ذهنم آن شب را به صبح رساندم. فردای آن روز (۲۸ مرداد) گردان ۱۳۹ به طور کامل در فرودگاه بدرآباد و در کنار دو فروند هواپیمای C-۱۳۰ نیروی هوایی حاضر شد. اعضای ستاد تیپ، تعدادی از کارکنان کادر داوطلب و جمعی از خانواده‌ها و مردم شهر و افراد متفرقه پادگان هم بودند. تعدادی از مسئولین و روحانیون شهر از جمله «شیخ عباسعلی صادقی» حاکم شرع و «شیخ مهدی قاضی» از روحانیون بانفوذ شهر و «سید فخرالدین رحیمی» یکی از روحانیون مبارز انقلابی نیز برای بدرقه ما آمده بودند. خبرنگاران رادیو خرم‌آباد با تعدادی از کارکنان تیپ مصاحبه‌های کوتاهی انجام دادند و شور و هیجانی در کارکنان ایجاد شد. روحانیون و چند نفر از مسئولین به داخل هواپیماهای C-۱۳۰ که در حال

۴۴ / استقبال خونین

بارگیری بود، رفتند و با مشاهده دو دستگاه ماشین نظامی در داخل آنها برای حمل، و سیستم پیچیده داخل کابین و سالن بار و پیچیدگی تجهیزات متعجب شدند.

حجت‌الاسلام رحیمی برای رزمندگان گردان سخنرانی کرد و اهمیت مجاهدت در اسلام و مأموریت محوله را بیان و ضمن یادآوری ارزش والای سرباز در اسلام و جمهوری اسلامی ایران از عملکرد ضدانقلاب ابراز تنفر کرد. وی به برخی از سران حزب دموکرات تاخت و خطاب به سربازان گفت از شما می‌خواهم عزالدین و دیگر عناصر فاسد و محارب را سرکوب و نابود نمایید. او عزالدین حسینی را فردی ساواکی و از عوامل رژیم گذشته معرفی کرد و در نهایت برای گردان آرزوی موفقیت نمود. سپس دو رأس گوسفند قربانی شد و پرسنل گردان در میان بدرقه فرماندهی و سرهنگ ۲ «حشمت یار احمدی» رئیس ستاد تیپ با عبور از زیر قرآن و با ندای تکبیر روحانیون و دیگر حاضرین در فرودگاه سوار بر هواپیما شدند. به زودی هواپیماها از زمین کنده شدند و راهی سنندج شدیم. در مسیر پرواز من به همراه سروان «اسدالله دهقان» رئیس رکن سوم گردان به داخل کابین خلبان‌ها دعوت شدیم و آنجا به ما جا دادند. دهقان گفت هنگام تغییر جهت و ارتفاع هواپیما حالت تهوع پیدا می‌کند و به شوخی و خنده گفت تو نمی‌ترسی؟ به او گفتم تا حالا چند بار هواپیمای C-۱۳۰ سوار شده‌ام و به تکان‌های آن در دست اندازهای هوایی آشنا هستم. ساعتی بعد هواپیمای ما در فرودگاه سنندج به زمین نشست.

تصویر کلی وضعیت کشور در سال ۱۳۵۸/۴۵

برخلاف شایعات، فرودگاه در کنترل نیروهای خودی بود و عناصری از لشکر ۲۸ به همراه افرادی از تیپ نوده و پاسداران، مراقبت از فرودگاه را به عهده داشتند. بالگرد هوانیروز برای نیروهایی که در اطراف فرودگاه و شهر سنندج پایگاه داشتند، مهمات و آذوقه می‌برد. در فرودگاه ستوان یکم «رحیم جلالی» از همدوره‌های خودم که در تیپ ۲۳ نوه‌د خدمت می‌کرد و آن روزها مسؤولیت مراقبت از فرودگاه را به عهده داشت، ملاقات کردم و اوضاع شهر را جویا شدم. جلالی موضوع خلع سلاح تعدادی از پرسنل تیپ ۵۵ هواپرد شیراز در داخل یک دستگاه اتوبوس در شهر سنندج را بیان کرد و گفت فعلاً مسأله حاد دیگری وجود ندارد و ارتش بر اوضاع مسلط است.

جریان خلع سلاح سرنشینان یک دستگاه اتوبوس از این قرار بود که راننده اتوبوس حامل این افراد از فرودگاه به پادگان که فردی گردتبار بوده و احتمال خیانت او هم داده می‌شد؛ اتوبوس حامل افراد را به مرکز شهر و نقطه شلوغی که محل فروش اسلحه و مهمات و تجمع افراد ماجراجو بوده هدایت می‌کند و هنگام ورود به شهر به افراد توصیه می‌کند تا به منظور جلوگیری از تحریکات و درگیری، سلاح‌ها را یک‌جا در کف اتوبوس انبار نمایند و سلاح در دست کسی نباشد! و بدین ترتیب افراد غافل را به محل مورد نظر می‌کشاند و با متوقف کردن اتوبوس به بهانه شلوغی و راهبندان توسط مردم، امکان ورود افراد ماجراجو به داخل اتوبوس را فراهم می‌کند و سرنشینان اتوبوس را عملاً در داخل محاصره

۴۶ / استقبال خونین

قرار می‌دهد. افراد کُرد که بدون مقاومت سرنشینان، داخل اتوبوس می‌شوند، سلاح افراد را ضبط و بدین ترتیب افراد در دام افتاده را خلع سلاح می‌کنند؛ بدون درگیری و حتی شلیک یک گلوله! گردان ما با در اختیار گرفتن تعدادی از خودروهای لشکر ۲۸، با نظم و احتیاط وارد پادگان شد و پس از دو روز توقف راهی شهرستان سقز گردید.

اوضاع کلی کردستان

در صفحات قبل به طور گذرا به فعالیت گروه‌های مخالف جمهوری اسلامی در گوشه و کنار کشور اشاره شد. در بیشتر نقاط کشور توده مردم طرفدار اسلام و مطیع فرامین امام خمینی(ره) به عنوان رهبر انقلاب بودند و در نتیجه اقدامات خصمانه تعدادی از افراد مخالف و گروه‌های کمونیست و غیره تأثیر چندانی در ثبات اوضاع نداشته و خطری جدی به دنبال نداشت. به عبارتی کنترل آن به راحتی میسر بود اما مسأله کردستان موضوعی متفاوت و دارای ریشه تاریخی بود.

جمعیت کُرد ایران که بیشتر در استان کردستان و جنوب و غرب استان آذربایجان غربی متمرکز هستند، قسمت عمده‌ای از مناطق مرزی کشور را در همسایگی کشورهای عراق و ترکیه را نژاد کرد در بر گرفته است. بخشی از مرز استان کرمانشاه و کل مرز استان کردستان با عراق را کردهای ایران پوشش می‌دهند و در سراسر مرز آذربایجان غربی از سردشت تا مرز بازرگان

ایلات مختلف کرد زندگی می‌کنند.

اقوام آذری زبان ایرانی بیشتر در شهرهای بزرگ‌تر مانند ارومیه، میاندوآب، نقده، سلماس، خوی و ماکو متمرکز بوده و کردها بیشتر در روستاها و شهرهای مرزی ساکنند.^۱ در محاوره‌های عمومی و گفتارها گاه از ساکنین استان‌های کرمانشاه و ایلام به نام کُرد یاد می‌شود. البته آداب و رسوم و سنن کرد در بین استان‌های همجوار کردستان رسوخ نموده و هرقدر از مرکز کردستان به طرف شمال و جنوب و شرق دور شویم، شباهت‌ها در رفتار، گویش و لباس و ... کمتر شده و تغییرات محسوس‌تر می‌شود، اما مشترکات هم کم نیست! مهم‌ترین وجه تمایز کردهای کرمانشاهی و ایلامی با کردهای کردستان و آذربایجان غربی، اختلاف در مذهب است که دو استان اخیر سنی‌نشین می‌باشند.

از طرفی مناطق کردنشین ایران متصل به سرزمین‌های کردنشین ترکیه و عراق بوده و این بخش تا منطقه کردستان سوریه نیز امتداد یافته است. در زمان صفویه ایلات کُرد در مرز آذربایجان نقش تعیین‌کننده‌ای داشته‌اند. آنها گاه به نفع قوای عثمانی بخشی از آذربایجان را تصرف می‌کردند و گاه به نفع دولت ایران وارد عمل می‌شدند.

۱- روستاهای مرزی ترک‌نشین هم وجود دارد، اما نسبت به کردها قابل توجه نیستند. از طرفی برخی روستانشینان نوار مرزی در محدوده ارومیه تا ماکو که اصالتاً کرد تبار هستند، به زبان آذری مسلط بوده و تکلم می‌کنند.

اوضاع کلی کردستان ۴۹۱

سابقه تاریخی کردهای ایران برای خودمختاری و کسب امتیازات سیاسی و مبارزه و مخالفت اقشاری از آنها با حکومت مرکزی در اوایل رژیم پهلوی، زمینه‌ای برای فعالیت احزاب و گروه‌های مخالف نظام جمهوری اسلامی در ایران بود. می‌دانیم که در اواخر دوره قاجاریه و اوایل حکومت رضا شاه، کردهای منطقه آذربایجان غربی بر منطقه وسیعی از آن خطه مرزی تسلط کامل داشتند و در زمان ریاست «اسماعیل آقا سمیتقو» دولت مرکزی در این ناحیه هیچ‌گونه قدرت و کنترلی نداشت و «عمرخان شکاک» همدست وی جنایات متعددی در منطقه آذربایجان مرتکب شد و از ماکو تا سردشت در مرز، و شهر تبریز و دیگر شهرهای آذربایجان شرقی زیر سم اسبان نیروهای غارتگر این جنایتکار لگد مال شد. اکثر اعمال جنایت‌آمیز اسماعیل آقا سمیتقو به دست این مرد حيله‌گر انجام شد و هر کس در مقابلش ایستادگی نمود، به فجیع‌ترین وضع کشته شده و کاشانه‌اش به آتش کشیده شد.

بعد از شهریور ۱۳۲۰ دولت روسیه که متعهد و ناچار بود قوای خود را از ایران خارج نماید عناصری از سرسپردگان خود را تشویق و تقویت نمود تا حکومت آذربایجان و کردستان را به دست بگیرند. در آذربایجان «غلام یحیی» و «پیشه‌وری» فرقه دموکرات را پایه‌گذاری کردند. در مهاباد نیز «قاضی محمد» خودمختاری کردستان را اعلام کرد و با حمایت شوروی برای جدایی دو استان کردنشین از ایران تبلیغات وسیعی نموده و قدرتی به دست آورد.

۵۰ / استقبال خونین

با سرکوبی این جریان‌ها و فرار پیشه‌وری و اعدام قاضی محمد غائله فروکش کرد و هر چند مبارزات و مخالفت‌ها با رژیم پهلوی در ناحیه کردستان احساس می‌شد، اما قدرت تداوم و علنی کردن آن نبود. هسته‌های مخالفتی وجود داشت که گاه دستگیر و زندانی می‌شدند و یا به خارج فرار می‌کردند و منتظر فرصت بودند. در اوج پیروزی انقلاب اسلامی ایران در سال ۵۷ در جلسات و تظاهرات مردم کردستان، افرادی ندای خودمختاری را سر دادند.

با پیروزی انقلاب اسلامی شرایط ویژه‌ای در منطقه به وجود آمد. از طرفی کشورهای قدرتمند و صاحب نفوذ در منطقه به منظور اینکه منافع بیشتری به دست آورند دست به تحرکاتی در منطقه کردند بین چند کشور زدند. گفته می‌شد آنها طرح‌هایی را تهیه کرده‌اند تا چنانچه حکومت جدید ایران منافع آنان را به خطر اندازد، کردستان را به اسرائیلی دیگر تبدیل نمایند. از طرفی شرایط کوهستانی و دیگر عوارض طبیعی کردستان و اتصال آن به نواحی کردنشین عراق و ترکیه، فعالیت عناصر ضدانقلاب برای پرداختن به جنگ نامنظم و چریکی را آسان می‌کرد. به خصوص حمایت دولت وقت عراق از عناصر مخالف جمهوری اسلامی ایران اوضاع را برای فعالیت گروه‌های مخالف مساعدتر می‌نمود.

در همین راستا شاهد تحرکات و موضع‌گیری‌های رهبران احزاب صاحب نفوذ کردستان عراق و ترکیه بودیم. «حزب دموکرات کردستان» به رهبری «مسعود بارزانی» و تفنگ‌داران آن که به نیروهای «قیاده موقت» معروف

اوضاع کلی کردستان ۵۱

بودند و مرکزیت آن در استان اربیل عراق است، در مرز ایران و عراق فعالیت داشتند. «اتحادیه میهنی کردستان» به رهبری «جلال طالبانی» که دیگر حزب قدرتمند عراق بود و نیروهایش در منطقه سلیمانیه متمرکز بودند، در نقاط مرزی کردستان ایران اعمال نفوذ می‌کرد، «حزب رزگاری» یا رستگاری (رستگاری از قید و بند استثمار، استعمار و ارتجاع!) گروه دیگری بود که در مناطق کردنشین عراق و ایران بخصوص در مناطق مریوان، پاوه و اورامانات... صاحب نفوذ بود و رهبر سرشناس آن به نام «شیخ عثمان نقشبندی»^۱ که خود و پدرش در بین مردم مناطق مرزی ایران (اورامانات) و عراق دارای وجهه و مورد احترام بوده و به کرامات و شفاعات آنان معتقد بودند؛ در منطقه دارای نقش بود و آن زمان پسرش دکتر «مادح نقشبندی» که تحصیل کرده خارج بود، رهبری حزب را به عهده داشت.

«حزب پ.ک.ک» در کردستان ترکیه که آن هم مرام کمونیستی داشته و به نام حزب حامی کارگران فعالیت داشت در مناطق آذربایجان غربی با

۱- «شیخ عثمان سراج الدین نقشبندی» رهبر سپاه رزگاری (رستگاری) بود. این حزب غیرقانونی، بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ایران تشکیل گردید و قبل از آن فعالیتی نداشت. طرفداران شیخ عثمان به نام طایفه نقشبندی معروف بودند. شیخ عثمان رهبر این حزب مدتی در مریوان اقامت داشت و از کشورهای بیگانه بخصوص عراق تغذیه می‌گردید. این گروهک در جریان عملیات رزمندگان جمهوری اسلامی ایران تقریباً متلاشی شد، اما مجدداً فعالیت غیرقانونی و سیاسی و نظامی خود را به سرپرستی دکتر مادح نقشبندی فرزند شیخ عثمان با ۹۰ نفر نیرو از سر گرفت و در منطقه اورامانات به فعالیت پرداخت.

کردهای ایران همسایگی و ارتباط و مراوده داشت و می‌توانست در اوضاع این منطقه مرزی تأثیرگذار باشد.

این احزاب و دهها حزب و گروه کوچک‌تر که اکثراً با حمایت و کمک خارجی به فعالیت و حیات خود ادامه می‌دادند، از یک موضع ثابت و استواری دفاع نمی‌کردند بلکه با توجه به شرایط و منافع خود و هدایت دولت‌های حامی خود، تغییر موضع می‌دادند یا ارتباط و فعالیت چند جانبه داشتند.

منطقه کردنشین ایران با این شرایط و بخصوص فقر فرهنگی عمومی و تبلیغات عوام فریبانه، محیط مناسبی برای فعالیت گروه‌های مخالف جمهوری اسلامی شد. بخصوص گروه‌های چپ‌گرا و کمونیست که در رأس آنها کومله، چریک‌های فدایی خلق و سازمان مجاهدین خلق (منافقین) قرار داشت، با نفوذ در بین مردم گرد و تحریک احساسات قومی و مذهبی آنان و دادن وعده‌های رؤیایی، مردم را به مخالفت به جمهوری اسلامی تشویق کردند. دهها گروه و حزب با شعارها و نویدهای متفاوت وارد صحنه شدند. حزب دموکرات کردستان، حزب کومله (حزب زحمت‌کشان کردستان)، گروه پیکار، حزب رزگاری، شاخه‌ها و انشعابات فداییان خلق با نام اکثریت، اقلیت، گروه اشرف دهقان^۱ و... هسته‌هایی بودند که هر چند

۱- گروهی با مرام کمونیستی که شاخه‌ای از آن در اوایل پیروزی انقلاب در کردستان به صورت مسلحانه علیه نظام فعالیت می‌کرد.

اوضاع کلی کردستان ۵۳

نیرو و توان قابل توجهی نداشتند، اما در امر تبلیغات و تخریب روحیه مردم عملکرد آنها قابل توجه بود.

از طرفی عناصر طرفدار حزب منحلۀ دموکرات که بعضی از آنان از جمله «غنی بلوریان» که مدتی را در زندان و مدتی را در خارج از کشور به سر برده و «عبدالرحمان قاسملو» که از خارج برگشته بود، فرصتی برای اعلام وجود به دست آورده بودند. گفته می‌شد عناصری از طرفداران رژیم پهلوی نیز در میان مردم کردستان رسوخ کرده یا پایگاه‌هایی در داخل خاک عراق ایجاد کرده و به حمایت از ضدانقلاب در گروه‌ها و افکار مختلف می‌پردازند و به طور کلی کردستان، آذربایجان غربی و شهرها و روستاهای مرزی کرمانشاه مانند جوانرود، پاوه، نوسود، شیخ صله (صالح) و باینگان محیطی مساعد برای فعالیت مخالفین جمهوری اسلامی ایران شده بود.

علاوه بر درگیری‌های شدید در نرده، میاندوآب و سایر شهرهای کردنشین آذربایجان، در ایام عید نوروز سال ۵۸ عناصر ضدانقلاب برای تسلط کامل بر شهر سنندج وارد عمل شده و ضمن قتل و کشتار مردم مدافع حکومت، قصد تصرف پادگان را داشتند که این درگیری حدود دو هفته به طول انجامید و طرفداران احزاب دموکرات و کومله و سایر دسته‌جات برای در اختیار گرفتن پادگان و غارت اسلحه و مهمات و سایر تجهیزات آن تلاش وسیعی نمودند، اما با مقاومت نیروی محدودی از ارتش که هنوز در پادگان بودند، مواجه شدند. این عدهٔ قلیل به خاطر دفاع از خانوادهٔ خود - که در خانه‌های سازمانی پادگان مستقر بودند - و جلوگیری

از به غارت رفتن سلاح و مهمات به دست افراد غیر مسؤول، جان‌فشانی کرده و تا ورود نیروی کمکی از تهران (نیروهایی از بقایای لشکرهای ۱ و ۲ گارد)، کمیته‌ها و هوانیروز مقاومت نمودند و سرانجام نیروهای مهاجم با تحمل تلفات زیاد مجبور به عقب‌نشینی از اطراف پادگان شدند. احزاب کردستان با تشویق و همکاری مجاهدین خلق و سازمان چریکی فداییان خلق تصمیم داشتند همه پادگان‌های منطقه از جمله پادگان سنندج و سقز را همانند پادگان مهاباد تصرف و غارت کرده و با به دست گرفتن قدرت، خودمختاری کردستان را اعلام نمایند. در درگیری فروردین ماه ۵۸ سنندج جمع زیادی از افراد بی‌گناه و بی‌طرف بی‌خانمان شدند یا جان خود را از دست دادند. همچنین تعدادی از افسران و درجه‌داران و سربازان ایرانی که تقصیری جز تلاش برای نگهداری اموال ملی و حفظ تجهیزات دفاعی مملکت نداشتند و نتوانستند تن به خواری و ذلت داده و پادگان را تسلیم عده‌ای ماجراجو نمایند، در این توطئه به شهادت رسیدند.

با ورود آیت‌الله طالقانی (ره) به سنندج و دیدار با نمایندگان عناصر مخالف و قول مساعد برای کمک بیشتر به مردم کردستان و سخنرانی برای عموم، غائله ظاهراً فروکش کرد، اما بعد از مدتی استان‌های کردستان و آذربایجان غربی دستخوش آشوب و تضاد عقیده و افکار گروه‌های مختلف گردید. سران احزاب و قبایل و شیوخ و «ماموستا»ها هرکدام برای خود قدرتی به هم زده و ناحیه‌ای را زیر سلطه خود درآوردند. دکتر عبدالرحمان قاسملو به نام رهبر حزب دموکرات

اوضاع کلی کردستان ۵۵۱

کردستان، تنها راه ترقی ایران را ایالتی شدن استان‌ها می‌دانست و شعار خودمختاری برای کردستان و دموکراسی برای ایران را سر می‌داد. اینک افرادی فراری از چهره‌های رژیم گذشته و تعدادی از افسران ارشد و جزء ارتش شاهنشاهی از جمله سرگرد عباسی و سرگرد اسماعیل علیار سمیتقو و برخی از شخصیت‌های سابق حزب توده ایران این حزب را تقویت می‌کردند. رهبران این حزب شعارهایی برای پیشرفت و ترقی ایران ارائه کرده و نویدهای فراوانی را برای خوشبختی مردم محروم کردستان وعده می‌دادند. آنها می‌گفتند دولتی خودمختار در کردستان و قسمت‌هایی از آذربایجان و کرمانشاهان به وجود آید که مجلس محلی داشته باشد؛ پلیس و ارتش و ادارات و اقتصاد آن مختص ایالت و جدا از دولت مرکزی باشد و تنها در امور خارجه و تصمیمات کلی تابع حکومت مرکزی باشد و ...

رهبران حزب کومله (حزب زحمت‌کشان کردستان) که عقایدی ملهم از کمونیست داشتند خود را حامی واقعی کارگران و کشاورزان کردستان معرفی نموده و مصمم بودند با جلب حمایت توده‌های مردم، حکومت را به دست گرفته و ایده‌ها و آرمان‌های خود را پیاده نمایند. افراد این حزب تندروتر و خشن‌تر از سایر احزاب عمل می‌کردند و در برخوردها و جدال با قوای دولتی سرسختانه می‌جنگیدند و همیشه موضعی خصمانه داشتند. آنها بی‌رحمی و شقاوت را به سرحد ممکن رسانده، خون افراد زیادی را ریخته و در شکنجه و آزار اسرا شدت عمل به خرج می‌دادند.

«شیخ عزالدین حسینی» که او را رهبر مذهبی خلق کرد معرفی می‌کردند، قدرتی پیدا کرده بود و اطرافیانش برای رسیدن به اهداف خود، او را یک روحانی آگاه و متفکر معرفی نموده و دستوراتش را واجب‌الاطاعه می‌دانستند. آنها می‌گفتند این روحانی مترقی که شایستگی رهبری خلق کرد را دارد، نظرات و عقاید سازنده‌ای در راه اصلاح جامعه و استیفای حقوق مردم کردستان دارد!

از طرفی مخالفین شیخ عزالدین حسینی او را ساواکی و امام جمعه منتخب شاه می‌دانستند. این روحانی سنی مذهب حاضر به قبول حکومت اسلامی به رهبری شیعه نبود. از قول او می‌گفتند فردی است آزاداندیش که اقتصاد کمونیسم را مغایر قوانین و سنت اسلام نمی‌داند و مردم را به شرکت در تشکل‌ها و تجهیز به سلاح و نیرو ترغیب می‌نماید تا بتوانند آرمان خود را پیاده نمایند.

در مقابل شیخ عزالدین، یکی دیگر از رهبران دینی کردستان به نام «علامه احمد مفتی‌زاده» قد علم کرده بود. این فرد که معمم نبود، خود و پدرش را که استاد دانشگاه تهران در یکی از رشته‌های معارف اسلامی بود، اسلام‌شناس و رهبر دینی کردستان می‌دانست. مفتی‌زاده در ابتدا متمایل به رهبران جمهوری اسلامی ایران بود و زمانی که ما در سنندج بودیم، تلویزیون محلی کردستان پیام‌های وی که مردم را به وحدت و آرامش دعوت می‌کرد، پخش می‌کرد. به نظر می‌رسید مفتی‌زاده در بین مردم پایگاه مستحکمی ندارد زیرا با تسلط گروه‌های کرد در منطقه

اوضاع کلی کردستان ۵۷۱

سنندج مجبور به ترک آنجا شد و بعد هم در زمره مخالفین و منتقدین جمهوری اسلامی ایران درآمد.

در آن زمان، افراد مسلح گروه‌های غیرقانونی بر اکثر شهرها و روستاهای کردستان و آذربایجان غربی از جمله مهاباد، سقز، بانه، سردشت، پیرانشهر، بوکان، مریوان، دیواندره، پسوه، کامیاران و حتی سنندج تسلط کامل داشتند و مراکز سیاسی و اقتصادی این شهرستان‌ها را به کنترل خود در آورده بودند. از ورود پاسداران انقلاب اسلامی جلوگیری می‌کردند و نیروهای انتظامی (شهربانی و ژاندارمری) هم قدرت دخالت در امور را نداشته یا خلع سلاح شده بودند. افراد مسلح وابسته به این گروه‌ها یا دیگر افراد فرصت‌طلب در جاده‌ها و شهرها به گروگان‌گیری و قتل و کشتار می‌پرداختند. گروه‌های ضد انقلاب فشار خود را برای تصرف و کنترل پادگان‌های ارتش در شهرهای سقز، مریوان، پیرانشهر و پسوه و پایگاه‌های نظامی بانه و سردشت افزایش داده و این مراکز نظامی را در اختیار خود در آورده بودند.

یگان نظامی موجود در داخل پادگان‌ها به علت کمبود شدید نیرو و تهدیدات افراد بومی و ناآگاه نمی‌توانست برای مدت زیادی در مقابل فشار روانی و نظامی دشمن مقاومت کند و توانایی لازم برای درهم شکستن محاصره یا تعقیب مهاجمین را نداشت. بنابراین در صورت تاخیر در اعزام نیروی کمکی و تقویت پادگان‌ها، سقوط تدریجی آنها قطعی بود.

در چنین شرایطی گردان ۱۳۹ برای حفاظت از پادگان تیپ ۲ و برقراری امنیت در شهر سقز اعزام گردید. این تصمیم اقدامی به موقع و مناسب بود، زیرا در صورت سقوط پادگان که مهم‌ترین پایگاه امنیتی نظام در آن شهر و محل توسعه عملیات پاکسازی ضدانقلاب بود، اقتدار و حاکمیت جمهوری اسلامی در آن شهر تضعیف شده و دستیابی مجدد به پادگان و باز پس‌گیری تجهیزات غارت شده، کاری دشوار و مستلزم پرداخت بهای سنگین بود.

دو روز در سنندج

هنگام ورود گردان ما به سنندج در تاریخ ۵۸/۵/۲۵، سرهنگ «جوادی» فرمانده تیپ یکم و فرمانده پادگان بود و دستورات فرمانده لشکر از جانب ایشان به ما ابلاغ می‌شد. در بدو ورود مأموریت اصلی ما که عزیمت به سقز و تقویت سربازخانه تیپ بود، به سرهنگ ۲ «مرتضی پاک‌سرشت» - فرمانده گردان - ابلاغ گردید و وی هم فرماندهان گروهان را احضار و مأموریت جدید را ابلاغ کرد. فرمانده گردان، مأموریت گروهان یکم را جلوداری ستون اعزامی از سنندج به سقز اعلام کرد که حساس‌ترین و خطرناک‌ترین مسؤولیت بود؛ زیرا این گروهان می‌بایست با هوشیاری مسیر جاده و اطراف آن را کاوش کرده و از غافلگیری ستون جلوگیری نماید. خطر در کمین افتادن گروهان یا همه نیروها، موضوع قابل توجهی بود که با توجه به آسیب‌پذیری افراد سوار بر خودرو و تیراندازی به آنها از کمین‌گاه، ما را به فکر واداشت تا تدابیری جهت کاهش آسیب‌پذیری به کار گیریم. برای این منظور در دو طرف و عقب

اوضاع کلی کردستان ۵۹\

کامیون‌های حامل افراد کیسه‌های پر از شن چیدیم تا سنگری برای افراد باشد و به آنها تمرین پرش از کامیون و رسیدن به جان‌پناه و نحوه درگیری با عناصر کمین را آموزش داده و تمرین کردیم. تا آماده شدن مقدمات حرکت گردان که مشکل اصلی آن تهیه خودروهای نظامی جهت حمل افراد و سلاح‌های سنگین و مهمات و وسایل زیست بود، مدت دو روز طول کشید. در این مدت با توجه به احساس خطر کمین و تهاجم عناصر ضدانقلاب با جدیت تمام به آموزش و تمرین استفاده از زمین و سلاح در وضعیت‌های درگیری احتمالی پرداختیم و خدمه سلاح‌های سنگین نیز مشق‌های پای قبضه را تمرین و تکرار کردند.

در این مدت به دیدار چند نفر از همدوره‌هایم رفتم تا ضمن تجدید دیدار، اطلاعاتی از وضعیت مسیر و منطقه کسب کنم. ستوان یکم «یدالهی» (که در درگیری بعدی در سنندج به شهادت رسید) اخبار و اطلاعاتی به من داد و اوضاع منطقه را تشریح کرد. ستوان یکم «محمد کمالی» و ستوان یکم «یوسف بیگی» را که اصالتاً کرد و اهل سنندج بودند، نیز ملاقات کردم. کمالی گفت: «ما افسران و درجه‌داران کرد در بد شرایطی قرار گرفته‌ایم. هر چند با صداقت و اخلاص عمل می‌کنیم، باز هم همکاران به ما مشکوک هستند و فکر می‌کنند چون کرد هستیم احتمالاً با مخالفین نظام همکاری داریم. از طرفی در جامعه کرد هم

مطرود هستیم و از اینکه با آنها همکاری نمی‌کنیم، ما را «جاش»^۱ می‌گویند.» او می‌گفت: «مظفرزمان پیرا (یکی دیگر از افسران کُرد هم‌دوره ما) خدمت را رها کرده و ممکن است تحت تعقیب قرار گیرد. من، یوسف بیگی و شاهپور هازلی هنوز سر خدمت هستیم، اما وضعیت ما مشخص نیست. ممکن است به ما بگویند بروید!» کمالی گفت بهتر است در این رابطه گفتگو نکنیم و شما هم تماس خود را با ما کم کنید؛ چون ممکن است مورد سوءظن قرار گیرید.

تلویزیون محلی هم مصاحبه بعضی از شخصیت‌ها را پخش می‌کرد. استاندار که ظاهراً آقای «محمدرشید شکیبا» بود و آقای احمد مفتی‌زاده مردم را به آرامش و هوشیاری در مقابله با توطئه استعمار دعوت می‌کردند.

عصر روز دوم استقرار در سنندج در داخل محوطه پادگان مشغول آموزش برای افراد یگان بودم و با استفاده از یک دستگاه کامیون ریو که کیسه‌های شنی در دیواره اتاقش چیده شده و یک جان‌پناه سیار بود، تمرین می‌کردیم. در این حین پیکری از سوی فرمانده گردان آمد و گفت فرمانده گردان و فرماندهان گروهان به دفتر جناب سرهنگ جوادی احضار

۱- «جاش» اصطلاحی بود که گروه‌های مخالف به همدیگر لقب می‌دادند. معنی لغوی آن را فراموش کرده‌ام، اما در اصطلاح به مفهوم نادان، خودفروخته، خائن، سرسپرده و... به کار می‌رود.

اوضاع کلی کردستان ۶۱

شده‌اند. شما هم همین الان باید به ستاد تیپ بروی. من اداره کلاس را به استوار «ذلقی» سپردم تا ایشان که دوره ورزش‌های رزمی و جنگ تن به تن را دیده بود و در کلاس هم اظهار علاقه می‌کرد و نظراتی ارائه می‌داد، به افراد نکاتی را آموزش دهد.

سرهنگ جوادی که به خاطر دفاع از پادگان در مقابل تهاجم ضدانقلاب در ایام عید سال ۵۸ شهرتی پیدا کرده بود، مأموریت گردان در شهر سقز را بیان کرده و ابلاغ نمود که فردا ستون نظامی گردان ۱۳۹ به سوی سقز حرکت می‌کند و بالگردهای هوانیروز نیز بنا به دستور در طول محور امور شناسایی و پشتیبانی را انجام خواهند داد. در این جلسه مأموریت گروهان یکم عوض شد و وظیفه جلوداری ستون به ستوان یکم «قهارترس» از تیپ ۵۵ هوابرد واگذار شد. سرهنگ جوادی گفت ستوان قهارترس با یک دسته مأموریت جلوداری را به عهده می‌گیرد و پس از استقرار گردان ۱۳۹ در پادگان سقز، ستون خودرویی را به سنندج بر می‌گرداند. در حقیقت واگذاری این مأموریت به ستوان قهارترس از هوابرد فرصت و آزمایشی بود برای او تا حادثه خلع سلاح یک دسته از افراد خود را در داخل اتوبوس در شهر سنندج جبران کند. او هم که از پیش آمدن این حادثه ناراحت بود و رنج می‌برد، داوطلب مأموریت بود و با کمال میل اعلام آمادگی کرد. ابتدا فکر کردم چون ایشان هوابردی است، به لحاظ آموزش و توانایی بیشتر برای مأموریت جلوداری انتخاب شده است؛ بنابراین من نیز اعلام آمادگی کردم، اما فرمانده تیپ قبول نکرد و سرهنگ پاک‌سرشت در خاتمه جلسه گفت: «این تصمیم

۶۲ / استقبال خونین

در سطح لشکر اتخاذ شده و به خاطر قصور افراد خلع شده فرمانده این یگان، مأموریت جلوداری ستون و بازگرداندن خودروهای لشکر به کمک افراد همان دسته را عهده‌دار شده است. به این ترتیب مأموریت عقب‌داری که وظیفه مهم دیگری در طول ستون‌کشی است، به یگان تو واگذار می‌شود.»

در مراجعات مشاهده کردم اکثریت حاضرین در پادگان و بخصوص پرسنل گردان ۱۳۹ در محل گروهان یکم تجمع نموده و نمایش پرش از کامیون و دفاع شخصی استوار ذلقی را تماشا می‌کنند. ذلقی تحت تأثیر اجتماع احساساتی شده بود و هنگام اجرای فنون نعره می‌کشید. او خود و یک نفر دیگر را مجروح کرده و صورتش خون‌آلود بود. حرکات رزمی نمایشی استوار ذلقی برای تقویت روحیه پرسنل خوب بود اما عملیات ضد چریکی فنون ویژه خود را می‌طلبید و در آن شرایط نیاز به تجربه عملی داشت.

حرکت به سوی سقز

مأموریت گردان ۱۳۹ در شهر سقز تقویت پادگان و جلوگیری از سقوط آن توسط ضدانقلاب بود و چون بعد از پیروزی انقلاب اسلامی تا آن زمان هیچ‌گاه یک ستون نظامی منظم محور سنندج - سقز را طی نکرده بود، منظور دیگر سرهنگ «ایرج سپهر» فرمانده لشکر ۲۸، نمایش نیرو و توانایی ارتش در منطقه بود. لذا تلاش بر آن بود که ستونی منظم و با صلابت در این مسیر که حدود ۱۸۰ کیلومتر است حرکت نماید.

مأموریت جلوداری ستون از جانب فرمانده لشکر ۲۸ به یک دسته از تیپ ۵۵ هوابرد به فرماندهی ستوان یکم حمید قهارترس واگذار شد که ستوان یکم «جواد سالم» فرمانده دسته خلع سلاح شده نیز همراه وی بود. در این مأموریت نمونه بارزی از سرنوشت انسان یا آنچه که به نام تقدیر مشهور و از خواست و اراده انسان به دور است، به صورت علنی برای من اتفاق افتاد؛ زیرا اگر تأکید فرمانده لشکر نبود مأموریت جلوداری بر عهده من بود و می‌بایستی

۶۴ / استقبال خونین

من به سرنوشت ستوان قهار ترس دچار می‌شدم. تقریباً از این سرنوشت گریزی نبود، مگر با مشیت الهی!

ساعت چهار صبح روز سه‌شنبه ۳۱ مرداد شیپور بیدار باش برای گردان نواخته شد و عناصر نگهبان پرسنل را از خواب بیدار کردند. هر چه برای حرکت عجله کردیم، تا ساعت هشت و نیم ستون آماده حرکت نشد. علت تأخیر در حرکت وضعیت نابسامان لشکر ۲۸ بود؛ چرا که رانندگان و می‌توان گفت خدمه سلاح‌های سنگین در مدت هفت ماهی که از پیروزی انقلاب گذشته بود، تعمیر و نگهداری به معنی واقعی انجام نداده و اغلب خودروها نقص فنی داشتند. اکثر رانندگان نیز گرد و بومی منطقه بودند و از نحوه رفتار و گفتار آنها بر می‌آمد که از اجرای مأموریت رضایت نداشته و رغبتی نشان نمی‌دادند یا احساس مسؤلیت نمی‌کردند.

به هر حال ستون حوالی ساعت هشت و نیم از پادگان خارج شد اما چند دستگاه در داخل شهر خراب شدند و ناچار در محل باقی ماندند. اولین تصادف در دروازه خروجی شهر اتفاق افتاد. یک دستگاه آمبولانس «اواز» روسی آسیب کلی دید و سرنشینان آن که پزشک‌یاران مأمور به گردان بودند، شدیداً مجروح و از ستون منفک شدند.

خودروهای نظامی ستون اغلب ساخت روسیه و فاقد کارایی لازم بودند. این خودروها نسبتاً مقاوم و با قدرتمند اما پر سر و صدا و کم تحرک بوده، خیلی سریع جوش می‌آوردند و رانندگی با آنها دشوار است. بهترین و روان‌ترین خودروهای ستون کامیون‌های ریو بود که جهت حمل توپ به

حرکت به سوی سقز ۶۵۱

یگان‌های توپخانه اختصاص یافته بود. این نوع کامیون نیز از مدل‌های قدیمی ساخت آمریکا بود که قاعدتاً می‌بایست از رده خارج می‌شدند. از دروازه شهر که بیرون رفتیم برخلاف طرح به علت آشکار شدن نقص فنی خودروها و طفره رفتن رانندگان از تعمیر و حاضر بکاری سریع آنها، نظم و سازمان ستون به هم ریخت. هر چند کیلومتر یک خودرو متوقف می‌شد و تعمیرکاران مشغول راه‌اندازی آن می‌شدند که در بیشتر موارد می‌بایست سربازان خودرو را هل می‌دادند تا مجدداً روشن شود. تعمیرکاران هم از کمبود قطعات برای تعویض شکایت داشتند و بدین ترتیب چند دستگاه خودرو در نزدیکی سنندج از ستون جدا شده و بر جای ماندند. در ابتدای حرکت یک دستگاه ریو نسبتاً سالم را انتخاب کردم تا در آخر ستون بکار گیرم و خود نیز در افاق جلو آن جا گرفتم تا آخر ستون را کنترل کنم. سرگرد «باقر نظامی» معاون گردان هم که مأموریت یافته بود تا در قسمت آخر ستون حرکت کند، به علت نیافتن خودرو مناسب به ناچار در داخل کامیون حامل من جا گرفت. کار به جایی رسید که سرگرد هم در هل دادن خودروها کمک می‌کرد! کم‌کم خسته شدیم. به دنبال آن استراحت یا غذایی هم نبود تا تجدید قوا کنیم؛ به طوری که در وسط راه دیگر انرژی و توانی نداشتیم. ستون کم‌کم منظم‌تر شد اما به کندی جلو می‌رفت.

در حوالی دریاچه سنندج پیچ‌های خطرناک، دره‌ها و تپه‌های صخره‌ای وجود دارد که کمین‌گاه خوبی برای دشمن بود و چند فرد مسلح می‌توانست در حرکت ستون اختلال ایجاد کند. در طول مسیر هیچ

اتفاقی نیفتاد و نزدیک ظهر به دیواندره که یکی از نقاط حساس به شمار می‌رفت رسیدیم. احتمال داده می‌شد در حوالی دیواندره با کمین ضدانقلاب مواجه شویم، اما خبری نشد. در منطقه «زرینه اوباتو» دو فروند بالگرد هوانیروز بر فراز ستون نمایان شدند و پیشاپیش مسیر را شناسایی کردند. در این محل راننده یک اتوبوس و رانندگان چند سواری از تجمع ضدانقلاب در سقز خبر دادند. ما همچنان پیچ‌ها و دره‌های مشکوک به احتمال کمین را پشت سر گذاشتیم، ولی اوضاع عادی بود. کامیون حامل ما که زبده‌ترین سربازان گروهان در داخل آن بودند با کیسه‌های پر از شن محصور شده بود و راننده آن از بار سنگین خودرو شکایت داشت و غر می‌زد. بعد از منطقه مرتفع زرینه اوباتو وارد سرازیری شده و به محلی به نام «ایران‌شاه» رسیدیم. در آنجا یک پاسگاه مستحکم سنگی ژاندارمری وجود داشت. این پاسگاه که در ۵۰ کیلومتری سقز قرار دارد، ابتدا تخلیه شده و اخیراً توسط تعدادی ژاندارم و عناصری از سپاه پاسداران تصرف و مجدداً مورد استفاده قرار گرفته بود. این پاسگاه در داخل روستای ایران‌شاه و در یک دامنه و نزدیک به دره و در کنار جاده قرار گرفته و روبه‌رو و پشت‌سر آن دو رشته ارتفاع بر پاسگاه تسلط دارند. اطراف جاده و دامنه‌های دو ارتفاع را تاکستان‌های دیم پوشانده بود.

پاسداران و افراد ژاندارمری با ورود ارتش به آن روستا در کنار جاده تجمع کرده و از افراد ستون استقبال کردند. آنان شعارهایی در حمایت از ارتش و نظام جمهوری اسلامی سردادند و به دنبال آن فریاد مرگ بر عزالدین

حرکت به سوی سقز ۶۷۸

و قاسملو را بلند کردند. سرنشینان کامیون‌ها هم با آنان همکاری کرده و می‌گفتند حزب دموکرات را به خاک و خون می‌کشیم. خائنین نابود باید گردند. عده‌ای هم تکبیر می‌گفتند. کم‌کم از مقابل پاسگاه عبور کردیم و احساسات افراد فروکش کرده و ساکت شدند. به زودی به دره «سنته» که آب آن به داخل عراق می‌ریزد و نزدیک پیشرفتگی شیلر در داخل ایران است رسیدیم. این دره و تنگه چون نزدیک مرز عراق و شهر سقز است یکی از نقاط احتمالی برخورد با ضدانقلاب محسوب می‌شد. بخصوص چندین گردنه و پیچ تند بین سنته و ایران‌شاه قرار دارد که چنانچه عناصر کوچکی آنجا کمین می‌کردند، ستون را با خطر مواجه می‌ساختند و تلفات زیادی از ما می‌گرفتند. بعد از پیچ‌های شمال سنته و طی سربالایی به زمین نسبتاً همواری رسیدیم که اگر چند کیلومتر به جلو می‌رفتیم، شهر سقز از آنجا دیده می‌شد و تا ابتدای شهر کمتر از ۱۰ کیلومتر فاصله داشت. ساعت حدود سه عصر بود. فرمانده گردان دستور توقف ستون را داد و فرماندهان گروهان را احضار نمود. او ضمن تقدیر و تشکر گفت: «خوشبختانه هیچ خبری نیست و کسی هم با ما کاری ندارد. مردم می‌دانند که ارتش قصد درگیری با کسی را ندارد و برای تقویت پادگان و جلوگیری از فعالیت عوامل بیگانه و خارجی وارد سقز می‌شود. احیاناً اگر به ما حمله‌ای شد، جواب می‌دهیم.» سپس دستور حرکت ستون را صادر کرد. بعد از این توجیه ما از فرمانده گردان کمی فاصله گرفتیم. در این حین راننده‌ای توقف کرد و مطالبی را به فرمانده گردان گفت.

حرکت تعدادی وانت در کنار ستون که از شهر سقز می‌آمدند و پس از عبور از طول ستون دوباره بر می‌گشتند، مشکوک و گویای این واقعیت بود که آنها اطلاعاتی را به ساکنین شهر سقز می‌رسانند. یادآوری این نکته نیز حائز اهمیت است که راننده اتوبوسی در منطقه اوباتو از تجمع و کمین تعداد زیادی در شهر سقز خبر داد و با شخص فرمانده گردان نیز صحبت کرد، اما قسمت جلودار ستون به این هشدارها کم توجهی کرد یا در حقیقت غافلگیر شد! خودم جلو راننده را گرفتم و چگونگی ماجرا را از او پرسیدم. راننده حاضر نبود دقیق توضیح دهد. شاید از مسافری که او را همراه داشت یا بیشتر از آن متوجه چیزی نشده بود. با اصرار من گفت حدود ۲۰۰۰ نفر افراد مسلح در ورودی شهر سقز تجمع کرده‌اند. موضوع را به جناب سرهنگ هم گفته‌ام! با این حال تدبیری اندیشیده نشد و اصولاً هم ما نمی‌توانستیم و نمی‌خواستیم با آرایش رزمی و به صورت خصمانه وارد شهر شویم. سعی بر این بود که تحریکاتی انجام نشود و گلوله‌ای به طرف هموطنان شلیک نگردد. افسران و درجه‌داران ما تجربه رویارویی با مردم را در جریان انقلاب اسلامی داشتند و به شدت از درگیری با مردم و ایجاد وضعیتی که ناچار به استفاده از سلاح در مقابل مردم شوند احتراز می‌کردند و تعدادی ترجیح می‌دادند که جانشان به خطر بیفتد اما آتش روی هموطن باز نکنند. شخصاً به عنوان فرمانده گروهان باور نمی‌کردم که مردم یک شهر ایرانی بدون مقدمه و بدون اینکه مورد تجاوز و ستم قرار گیرند، مسلحانه و علنی بر علیه ارتش ملی کشور خود وارد جنگ شوند. هر چند آن ارتش در مقابل فعالیت‌های خشن و مسلحانه گروهی و

حرکت به سوی سقز ۶۹

حزبی آنان ایستادگی کند و مانع باشد. پس از گزارش آن راننده، چنین تجزیه و تحلیل کردم که افراد این تجمع به صورت علنی و به حالت اعتراض در داخل شهر ظاهر می‌شوند و تظاهرات خیابانی خواهند کرد و خواسته خود را بیان کنند؛ زیرا اگر قصد درگیری و حمله به ستون داشتند در طول مسیر و در یکی از کمین‌گاههای مناسب به ستون حمله می‌کردند و احتمالاً تلفات قابل توجهی نیز وارد می‌کردند. و اینکه مردم این شهر ایرانی در ورودی شهر به ستون ارتش قانونی حمله کنند در مخیله‌ام نمی‌گنجید! این طرز تفکر و کم‌تجربگی من شاید برای دیگران هم وجود داشته است و شخص فرمانده گردان هم اگر چنین نمی‌اندیشید، چاره‌ای نداشت و تا روشن شدن نیت مردم نمی‌توانست ابتدا به ساکن آرایش جنگی گرفته و خصمانه عمل کند.

اینک به حدود پنج کیلومتری شهر سقز رسیده بودیم و شهر در مقابل ما دیده می‌شد و ظاهراً آرامش برقرار بود. پرسنل گردان و مأمورین از ساعت چهار صبح در تلاش و در حرکت بودند و در مقابل آفتاب در داخل کامیون‌های روباز نشسته بودند. ناهار در داخل ستون پیش‌بینی نشده بود، به امید اینکه ظهر به پادگان سقز می‌رسیم اما تا ساعت چهار عصر یعنی حدود دوازده ساعت بدون استراحت و صرف غذا هنوز در حرکت بودیم. به جز آنهایی که آذوقه‌ای با خود داشتند، بقیه از فرط خستگی و گرسنگی توانشان تقلیل رفته بود. موضوعی که من از آن رنج می‌بردم و در انجام موفقیت‌آمیز مأموریت خیلی مهم بود، شرایط روحی همکاران بود و این حقیقت مایه دلواپسی و نگرانی همه مسؤولین و فرماندهان شده بود. افسران و درجه‌داران گرچه تحت تأثیر تبلیغات گرایشاتی داشتند و گاه انتقاد و

۷۰ / استقبال خونین

اعتراضاتی می‌کردند اما تردید آنان بیشتر درباره آینده خودشان بود. آنها فکر می‌کردند چنانچه متهم به بدرفتاری یا درگیری با مردم شوند، چه خواهد شد؟ آیا محاکمه و قصاص خواهند شد یا نه؟ آنها در دودلی و تردید به سر می‌بردند. در میان آن همه تبلیغات و شعار سردرگم بودیم. تشخیص اینکه توده مردم کردستان و آذربایجان غربی و کسانی که در حمایت از آنان شعار می‌دادند، خواسته‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی منطقی و بجایی دارند یا نه؟ در آن شرایط برای ما که وارد جریان‌های سیاسی نبودیم تا حدودی دشوار و نیاز به تعمق و تحقیق داشت. گاهی فکر می‌کردیم آیا حضور ارتش باعث ایجاد حساسیت نمی‌شود!

افراد وظیفه هم تحت شرایط ایجاد شده اعلام موضع می‌کردند. تعدادی واقعاً حامی و طرفدار مسئولین نظام جمهوری اسلامی بودند. عده‌ای کورکورانه از سازمان‌ها و گروه‌هایی با دیدگاه‌های متفاوت پیروی می‌کردند. در هر یگان هم چند نفری فریب خورده و خطرناک وجود داشت که بر علیه افراد کادر و بخصوص فرماندهان سمپاشی نموده و آنان را مرتجع، وابسته به رژیم گذشته، بی‌ایمان، ناآگاه، وابسته به امپریالیست و اصلاح‌ناپذیر معرفی می‌کردند. این تعداد قلیل وابسته به گروه‌های چپ‌گرا (مجاهدین و فداییان خلق) و انشعابات آنان بودند. عده‌ای هم مرام و ایده خاصی نداشتند و تنها به خاطر سوءاستفاده خود را انقلابی و مسلمان و خواستار عدالت و حق قلمداد می‌کردند و در مجموع انسجام و انضباط قابل قبولی در سطح یگان‌ها وجود نداشت و بیم آن می‌رفت در شرایط حساس از دستورات فرماندهان سرپیچی یا قصور نمایند. با این اوضاع و احوال عازم مأموریتی بودیم که شایعات داغ و اخبار ضد و نقیض آن را به یک جنگ روانی تبدیل کرده بود.

کمین ضدانقلاب در ورودی شهر سقز

ابتدای ستون کم‌کم وارد شهر سقز می‌شد و آخرین خودروه‌های ستون هنوز حدود سه کیلومتر با شهر فاصله داشتند. هر قدر ستون به شهر نزدیک‌تر می‌شد ما مطمئن‌تر می‌شدیم که دیگر کمین و حمله‌ای به ستون نمی‌شود و مخالفت احتمالی مردم به صورت مسلحانه نخواهد بود. اینجا لازم است توضیح مختصری دربارهٔ وضعیت شهر در آن زمان ارائه کنم.

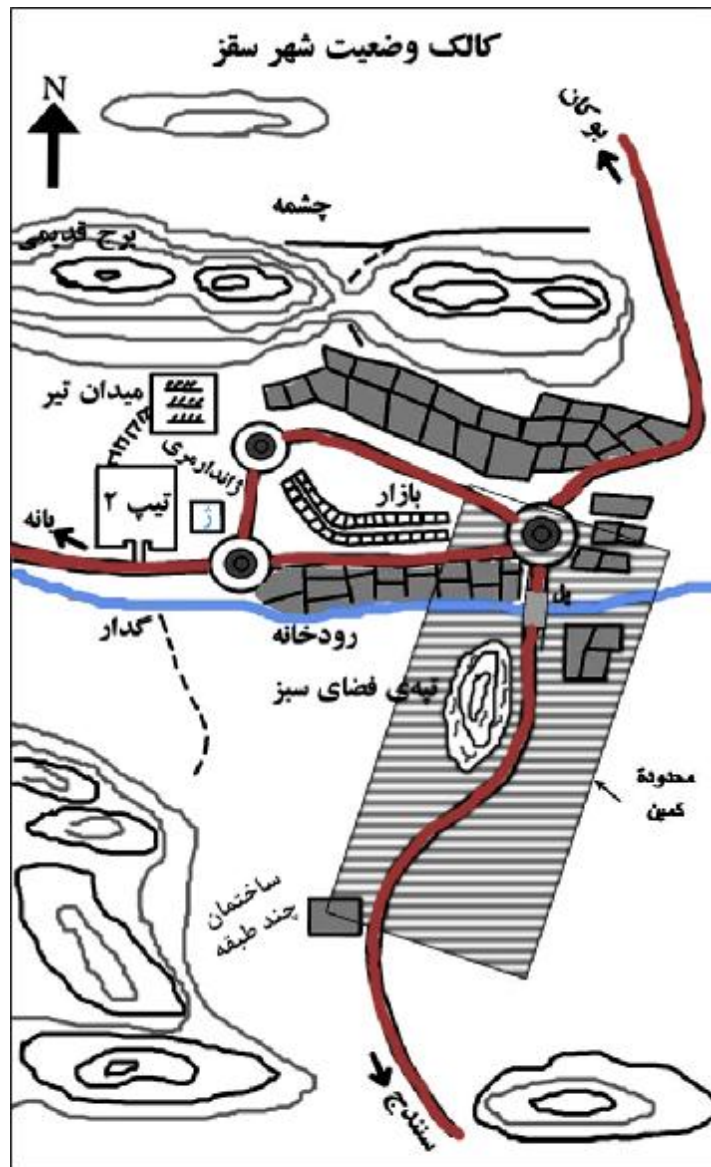
شهر سقز در داخل دره‌ای قرار گرفته است و رودخانهٔ قوری‌چای از کنار آن عبور می‌کرد^۱. امتداد رودخانه و ارتفاعاتی که در شمال و جنوب شهر قرار دارد، در جهت تقریبی شرقی - غربی است و امتداد آن به طرف بانه و مرز

^۱ - هم‌اکنون به علت گسترش شهر به سمت جنوب، این رودخانه از میان شهر می‌گذرد.

۷۲/ استقبال خونین

عراق است. شهر سقز در سال ۵۸ در شمال رودخانه و متصل به دامنه رشته شمالی گسترش داشت. رودخانه سقز که در نهایت وارد خاک عراق می‌شود، در آن زمان حد جنوبی شهر بود و پل واقع بر روی این رودخانه مدخل ورودی شهر از سمت سنندج محسوب می‌شد. البته در جنوب رودخانه سقز و در دو طرف جاده تعدادی خانه روستایی و حاشیه‌نشین احداث شده بود. در جنوب رودخانه و مشرف بر پل و جاده ورودی شهر یک تپه کوچک وجود داشت که آن را تبدیل به فضای سبز کرده بودند و تعدادی درخت کوچک و کانال آب و پایه‌هایی جهت نشستن، چیزهایی بودند که به عنوان سنگر دفاعی و پوشش قابل استفاده بودند. این تپه به لحاظ تسلط بر شهر و کاهش دید تیراندازان داخل شهر برای ما حائز اهمیت بود. بعد از پل و در مقابل این تپه اولین میدان شهر به فاصله کمی از پل قرار داشت. در این میدان محورهای بوکان - بانه و سنندج منشعب می‌شدند و چند خیابان باریک هم به میدان متصل می‌شد. پادگان تیپ سقز در منتهی‌الیه سمت غربی شهر و در ابتدای جاده بانه قرار داشت و راه اصلی ورود به آن از داخل شهر می‌گذشت. البته یک راه فرعی خاکی در غرب شهر وجود داشت که هنگام کم آبی بدون استفاده از پل عرض رودخانه را قطع می‌کرد و وارد پادگان می‌شد که در آن زمان به خاطر کشت زمین‌های مجاور شهر آثار آن جاده پیدا نبود.

کمین ضدانقلاب در ورودی شهر سقز ۷۳۱



شماتیک وضعیت شهر سقز و محدوده درگیری

۷۴/ استقبال خونین

کامیون حامل سرگرد نظامی و من به حدود ۲/۵ کیلومتری شهر رسید. آنجا ساختمانی چند طبقه و نیمه تمام در غرب جاده وجود داشت که ظاهراً برای احداث کارخانه‌ای پیش‌بینی شده بود. از آن محل ما دیگر ابتدای ستون را نمی‌دیدیم، چون سر ستون وارد زمین پست حاشیه رودخانه و ابتدای پل شده بود. حدود ۲۰۰ متر از آن ساختمان دور شده بودیم که صدای شلیک تیر شنیده شد. با کمی دقت متوجه رگبارهایی شدیم که گلوله‌های آن از اطراف ما رد می‌شد. بلافاصله دستور توقف ماشین و پیاده شدن پرسنل صادر شد. سرگرد نظامی و من از ماشین بیرون پریدیم و زمین‌گیر شدیم. به افراد دستور داده شد تا رو به عقب و طرفین جاده آرایش گرفته و از زمین پست‌تر حاشیه جاده به عنوان جان‌پناه استفاده کنند. با اعلام خطر از طرف ما و اینکه تعدادی از افراد متوجه تیراندازی دشمن شده بودند، خودروهای ستون متوقف و کلیه افراد پیاده و زمین‌گیر شدند. آتش دشمن شدت گرفت و برای مدتی انبوهی از گلوله‌های دشمن به سمت ما شلیک شد. زمین کنار جاده در محلی که ماشین ما متوقف شد تا حدودی پست‌تر از زمین‌های اطراف بود. محلی که ما درازکش کرده بودیم، از تیر تراش دشمن مصون بود. تعدادی از سربازان ما هم به تیراندازی کور به طرفین جاده پرداختند. من و همراهان هر چه روبه‌رو و اطراف را نگاه کردیم، کسی را ندیدیم و سنگر یا محل مشکوکی هم دیده نشد اما از همه جهات صدای صفیر گلوله شنیده می‌شد! زمین دو طرف جاده هموار و در جهت غرب بیش از ۵۰۰

کمین ضدانقلاب در ورودی شهر سقز ۷۵۱

متر صاف و بدون عارضه بود. محل شلیک تیراندازان دشمن مشخص نبود ولی ستون در محاصره کامل افتاده بود و از هر جهت صدای تیر به گوش می‌رسید. به نظر می‌رسید دشمن تا حدودی از ما فاصله دارد، زیرا دقت تیر نداشت و محل شلیک دیده نمی‌شد. مواضع مهاجمین در خارج از شهر کاملاً مخفی و استتار شده بود و احتمالاً در داخل سنگرهای «حفره روباه» و از فاصله دورتر از ۵۰۰ متری به ما شلیک می‌شد. ما از سر ستون خبر نداشتیم و ابتدا تصور ما این بود که ستون از ناحیه عقب مورد تهاجم قرار گرفته است! حدود نیم ساعت در وضعیت تدافعی بودیم و اطراف را با چشم کاوش می‌کردیم. به جز صفیر گلوله آثاری از دشمن نبود. من با خیز و استفاده از نقاط پست زمین به طرف سر ستون رفتم تا ضمن بررسی اوضاع، با فرمانده گردان صحبت کنم و برای خروج از آن وضعیت چاره‌ای بجویم. در این فاصله تیربار ۱۲/۷ میلی‌متری گروهان که در داخل کامیون روی سه پایه مستقر و کیسه گونی شن اطرافش چیده شده بود، به سمت محل شلیک آتش گشود و رگبارهایی را به اطراف تیراندازی کرد. به ستوان «فلاح کردی» معاون خود گفتم من برای هماهنگی پیش فرمانده گردان می‌روم. تا نزدیک سر ستون جلو رفتم. آنجا دید مهاجمین از جناح چپ محدود می‌شد. سرهنگ پاک‌سرشت فرمانده گردان، سروان اسدالله دهقان رئیس رکن سوم گردان و ستوان دوم «یدالله رشنو» فرمانده دسته خمپاره‌انداز ۱۲۰ میلی‌متری گردان ایستاده بودند و گفتگو می‌کردند. به جمع آنها پیوستم. ستوان رشنو خطاب به فرمانده گردان و

سروان دهقان می‌گفت اگر چند نفر همراه من بیایند و مرا با آتش پشتیبانی نمایند، من می‌روم و جنازه شهدا و زخمی‌ها را می‌آورم. فرمانده گردان با این پیشنهاد موافقت نکرد. از گفتگوی آنها به عمق فاجعه پی بردم و متوجه شدم که دو دستگاه گاز ۶۶ حامل افراد جلودار جمعی تیپ هوابرد هنگام عبور از روی پل مورد هجوم افرادی قرار گرفته است که در طرفین پل کمین کرده بودند. افراد مسلح ضدانقلاب همزمان و از چند جهت افراد نشسته در داخل خودروهای روباز را به رگبار بسته و در عرض چند دقیقه تعداد ۱۸ نفر را به شهادت رسانده و یا مجروح کرده بودند. تنها یک نفر توانسته بود از دست ضدانقلاب بگریزد و سالم خود را به گردان برساند. در این حادثه ستوان یکم قهارترس^۱ فرمانده گروهان مجروح و به اسارت دموکرات‌ها درآمده بود. چگونگی حادثه و وضعیت مهاجمین را از ستوان رشنو جویا شدم. او اطلاعاتی به من داد و از اینکه افراد گروهان دوم بلا تکلیف هستند و کم‌کاری می‌کنند، شکایت داشت و می‌خواست که عکس‌العمل مناسبی به تیراندازی دشمن بدهند. نظر

۱- این افسر که اهل شیراز بود، مدت‌ها در اسارت حزب دموکرات به سر برد. وی را می‌شناختم، زیرا قریب به چهار سال از دور و نزدیک همدیگر را می‌دیدیم. او فردی متدین و مقید و انسانی با صفات و اخلاق نیکو، بشاش، مؤدب و متین بود. چند سال بعد از آن حادثه با خبر شدم که از زندان حزب منجله دموکرات آزاد شده ولی در اثر شکنجه و بدرفتاری آن جنایتکاران دچار بیماری روانی گشته و در نهایت دست به خودکشی زده است! روزنامه کیهان در شماره سوم شهریور سال ۵۸، از ستوان حمید قهارترس به عنوان شهید نام برده بود.

کمین ضدانقلاب در ورودی شهر سقز ۷۷۸

فرمانده گردان را در رابطه با چگونگی عمل جویا شدم. ایشان گفتند مسأله مهمی نیست! این‌ها تعدادی فریب خورده‌اند و مردم با ما هستند. ما به زودی راه را به سوی پادگان باز می‌کنیم و می‌رویم جلو! احساس کردم این نحوه صحبت فرماندهی گردان برای تقویت روحیهٔ ماست و او نباید موضوع را خیلی بزرگ جلوه دهد. یا شاید او فکر می‌کرد وقوع آن حادثه ضدانقلاب را قانع و از ادامهٔ نبرد باز می‌دارد؟ اما موضوع به اینجا ختم نمی‌شد و ما می‌بایست راه کار مناسبی می‌جستیم. پس از تبادل نظر به این نتیجه رسیدیم که ابتدا تپهٔ مشرف به پل و شهر و اطراف را تصرف کنیم تا چنانچه از ورود ما به شهر ممانعت شد، از این عارضهٔ مسلط استفاده کنیم. تپه در غرب جاده و سمت چپ ما بود و احتمال داشت عناصری از نیروهای ضدانقلاب در اطراف آن باشند. در این حین یک فروند بالگرد ۲۱۴ در جنوب تپه و کنار ستون خودرویی ما بر زمین نشست. چند نفر از آن پیاده شده و با فرمانده گردان صحبت کردند. چند نفر زخمی و یک نفر شهید را سریعاً به داخل بالگرد انتقال دادیم. راهنماهایی از جانب فرمانده لشکر یا فرمانده تپه ۲ با آن بالگرد آمده بودند و پیشنهاد دادند که ستون به سمت غرب تغییر جهت دهد و از حاشیه غربی شهر از رودخانه عبور کند. فرمانده گردان هم دستور داد که فرماندهان یگان‌ها را به خط کنند و آمار بگیرند تا از غرب شهر وارد پادگان شویم. ذکر این نکته لازم است که در آن زمان و به مدت کوتاهی حدود نیم ساعت آرامش نسبی برقرار بود و صدای تیر دشمن از فاصلهٔ دور شنیده

می‌شد و گلوله‌های آنها مؤثر به نظر نمی‌رسید. به خصوص محل توقف فرمانده گردان به وسیله تپه ذکر شده و تعدادی کامیون احاطه شده بود و تیر سلاح سبک دشمن روی آن قسمت مؤثر نبود. از طرفی راهنماهای تیپ که توسط بالگرد به محل آمده بودند خبر آوردند که فرمانده تیپ به اتفاق امام جمعه به میان مردم آمده‌اند و از آنها می‌خواهند که دست از تیراندازی و مخاصمه بردارند. بی‌سیم‌چی پادگان نیز به فرمانده گردان گفته بود که امام جمعه شهر پیام داده است قاطبه مردم آماده‌اند که با دسته گل از ستون نظامی استقبال کنند! شاید این اخبار و اوضاع فرمانده گردان را امیدوار کرده بود که خشونت مهاجمین فروکش کرده است! این حالت سردرگمی و از طرفی خستگی و گرسنگی مفرط باعث شده بود که وضع ستون به هم ریخته و تعداد زیادی از کارکنان در اطراف و بین ماشین‌های ستون تجمع نمایند.

به دنبال دستور فرمانده گردان، گروهان‌های ارکان و دوّم در پشت تپه تجمع نمودند و فرماندهان مشغول آمارگیری شدند. من که قبلاً به عنوان داور برای آزمایش گردان به پادگان سقز آمده بودم، شناختی کلی روی منطقه داشتم و می‌دانستم آن مسیر انحرافی در غرب شهر فاقد پل و کناره آن دارای بریدگی بود. زمین شخم‌بر دست‌انداز و جاده آن هم مشخص نبود. از همه مهم‌تر این که اگر ما ستون و پرسنل گردان را به آن سمت حرکت می‌دادیم، در داخل یک زمین هموار به تیراندازان ضدانقلاب پهلو می‌دادیم و آسیب‌پذیری ما چند برابر می‌شد. بنابراین با

کمین ضدانقلاب در ورودی شهر سقز ۷۹۱

این طرح مخالفت کرده و سعی نمودم فرمانده گردان را به معایب این راهکار آگاه سازم. از طرفی خدمه تیربار ۱۲/۷ میلی متری را به نوک تپه فرستادم تا تیربار را مستقر کرده و گردان را پشتیبانی نمایند. تیراندازی دشمن دوباره شدت گرفت و معلوم شد که به درگیری ادامه می‌دهند و برای فرمانده گردان نیز محرز گردید که تغییر جهت ستون به سمت غرب خطرناک و آسیب‌پذیری را چند برابر می‌کند. به تعدادی از افراد یگان خود گفتم تا تپه را اشغال کنند و عده‌ای را به مراقبت از خودروها و مأموریت عقب‌داری گذاشتم. فرمانده گردان و بعضی از فرماندهان گروهان از جمله ستوان یکم «سیامک آرین شکوه» فرمانده گروهان سوم به بالای تپه رفتند تا اوضاع را بررسی کنند. حالا علاوه بر تیراندازی با سلاح سبک، گلوله‌های سلاح سنگین از جمله خمپاره و گلوله ۱۰۶ میلی متری به طور پراکنده در اطراف ما به زمین می‌خورد. تعدادی از پرسنل تیر می‌خوردند و کم‌کم بر آمار مجروحین افزوده می‌شد. به سراغ خدمه یک قبضه ۸۱ میلی متری داخل ماشین رفتم و دستور دادم خدمه آن را پیاده و به جلو بیاورند و پس از روانه کردن تعدادی گلوله، به اطراف شهر تیراندازی کنند تا تأثیر روانی بر دشمن بگذارد، اما ستوان دوم «عبدالحسین فلاح گردی» فرمانده دسته ادوات مخالفت کرد و گفت این کار به مصلحت نیست و فردا ضدانقلاب شایع می‌کند که ارتش با توپ و خمپاره به سوی شهر تیراندازی کرده است و شاید اشتباهی در بُرد یا سمت خمپاره، آسیبی به کسی برساند؟

عناصر مسلح ضدانقلاب بیشتر از ساختمان‌های مرتفع شهر که دید و تیر روی محل توقف گردان داشت و از پنجره‌ها و سایر مواضع شهری استفاده کرده و از هر سو به سمت ما تیراندازی می‌کردند. آنها خانه مردم و اماکن شهر را تبدیل به سنگر کرده و افراد ما از اینکه به سمت خانه کسی تیراندازی کنند، واهمه داشتند. تعداد زیادی اقدام به تیراندازی نکردند اما تعدادی از افراد شجاع و غیرتمند با تمام وجود به مقابله پرداختند. هنگام حرکت از خرم‌آباد تعدادی از کارکنان پایور (کادر رسمی) تیپ، داوطلبانه به گردان پیوستند که بیشترشان در گروهان یکم جمع شدند و مایل بودند با من و درجه‌داران گروهان یکم همکاری کنند. از جمله استوار «موسی حیدری»، استوار «رضا ذلقی»، گروهان «محمدی هزاوه»، گروهان «محسنی گُرسی» و گروهان «طاهری» را می‌توان نام برد. گرچه همه این‌ها شجاع و فداکار بودند اما در بین همه کارکنان تیپ، گروهان محمدی که از اهالی اراک بود، در این نبرد شجاعت کم نظیری از خود نشان داد و با استفاده از تیربار ۱۲/۷ میلی‌متری گروهان و به کمک گروهان «احمد قاسمی» و سرباز «اکبری» نقاط مشکوک را زیر آتش می‌گرفت و اجازه فعالیت به دشمن را نمی‌داد. چرا که اگر به ضدانقلاب امان داده می‌شد، به راحتی و با نشانه‌روی دقیق‌تر تعداد بیشتری از افراد را مورد هدف قرار می‌داد. با همه مشکلاتی که در سطح یگان از نظر کارایی رزمی مشهود بود، تعدادی جوان متعهد، شجاع و با روحیه در گروهان یکم وجود داشت که

کمین ضدانقلاب در ورودی شهر سقز ۸۱

در عقب راندن ضدانقلاب نقش ارزنده‌ای داشتند. نام چند نفر از آنها به شرح زیر است:

«گروه‌بان یکم احمد قاسمی که اسلحه‌دار یگان هم بود. گروه‌بان یکم محمدی هزاوه، استوار موسی حیدری، استوار اسکندر وفایی، گروه‌بان محسنی گریزی، استوار ذلقی، گروه‌بان نورمحمد ملکی، گروه‌بان علی شکوری، گروه‌بان براتعلی همتی، گروه‌بان دوستعلی شهاب و گروه‌بان امید علی صادقی. تعدادی سرباز باروچی و متهور هم در گروهان بودند که همکاری جدی داشتند. از آن جمله؛ سربازان محاب و رزمی خسروشاهی و چند نفر دیگر از اهالی دزفول، سرباز بیرانوند اهل خرم‌آباد که تیراندازی ماهر بود و یک نفر اهل روستاهای کوه‌دشت - که اسمش در خاطر من نیست - و سرباز اکبری اهل آبادان و ... را می‌توان نام برد. سرباز بیرانوند با تشخیص به موقع و دقیق محل تیراندازی که سروان دهقان را زیر آتش شدید قرار داده بود، توانست با اجرای ضدآتش جان دهقان (رئیس رکن ۳ گردان) را نجات دهد.

ستوان دوم عبدالحسین فلاح کُردی که نقش معاون گروهان را به عهده داشت و استوار محمد حسین حسنونند سرگروه‌بان گروهان در اداره یگان همکاری خوبی داشتند. این عده از رزمندگان گروهان یکم و تعدادی دیگر از افراد یگان‌های دیگر بر روی تپه و اطراف آن مستقر شدند و به تیراندازی‌های ضدانقلاب پاسخ دادند. در قسمت جلو سروان دهقان زیر آتش شدید فرار گرفته بود. او با یک خیز خود را به یک نقطه پست‌تر رسانید و موضع گرفت.

از جناح راست تپه بالا رفتیم و خود را به گروهبان محمدی هزاوه و سرباز اکبری؛ تیراندازان تیربار ۱۲/۷ میلی‌متری رساندم. تعدادی دیگر از سربازان و درجه‌داران گروهان در اطراف آنها موضع گرفته بودند و به نقاط مشکوک تیراندازی می‌کردند. فرمانده گردان نیز روی تپه مستقر شده بود و به کمک بی‌سیم‌چی خود در حال ارتباط با لشکر و تیپ بود. ستوان یکم علی‌اکبر میری فرمانده گروهان دوم نیز با چند نفر از افراد یگانش در جناح چپ تپه موضع گرفته بود. در کنار ستوان یکم سیامک آریین شکوه قدری اوضاع را بررسی کردیم. در کنار ما چند نفر تیر خوردند. هر کس سرش را بالا می‌آورد یا بدنش نمایان می‌شد، تیر می‌خورد. ما دو نفر در داخل کانالی که کف آن سنگفرش و پله‌ای بوده و برای آبخار درست شده بود، در پناه یک پل کوچک بر روی آن سنگر گرفته بودیم.

موضع تیراندازی یا محل استقرار عناصر ضدانقلاب قابل تشخیص نبود و گرچه تعدادی از سربازان پنجره‌ بعضی از ساختمان‌ها یا پشت بام آنها را موضع تیراندازی دشمن می‌دانستند اما هر چه دقت کردم کسی را در حال تیراندازی ندیده یا محل سنگر و استقرار دشمن را تشخیص ندادم. هر چه زمان می‌گذشت بر شدت آتش دشمن افزوده می‌شد و تعداد بیشتری از افراد ما زخمی یا شهید می‌شدند. به نظر می‌رسید تک تیراندازان ضدانقلاب جلوتر آمده و از داخل ساختمان‌های نزدیک‌تر افرادی را که سر پا ایستاده یا در حال حرکت بودند مورد اصابت قرار می‌دادند. موضع افراد ما روی تپه مستحکم بود و جان‌پناه هم وجود داشت و دشمن به راحتی نمی‌توانست به

کمین ضدانقلاب در ورودی شهر سقز ۸۳۱

آنجا دست یابد، اما نگران عقبه ستون بودم که مبادا دشمن ما را دور بزند و به طور کامل محاصره کند. با حالت خیز و با استفاده از نقطه پوشیده یا مخفی زمین به عقب آمدم تا وضعیت بقیه افراد را ببینم.

در کنار ستون سرگرد باقر نظامی معاون گردان و ستوان یکم عبدالحسین سلطان پناه افراد را ترغیب می کردند تا به صف رزمندگان در جلو بپیوندند. تعدادی از فرط گرسنگی و تشنگی و خستگی در اطراف کامیون های ستون تجمع نموده و فعالیتی نداشتند. آنها یا بی تفاوت بودند و یا نمی توانستند تصمیم بگیرند! ستوان سلطان پناه از اینکه تعدادی شهید و مجروح می شدند شدیداً ناراحت بود و بر سر آنها بی که جلو نمی رفتند داد و فریاد می کرد. حتی بر سر خود هم می زد تا افراد را به نبرد با دشمن تحریک کند. سری به بقیه افراد یگان خود زدم و به آنها تأکید کردم تا از حرکت بی مورد و ظاهر شدن در برابر گلوله دشمن دوری کنند و هر یک در سمتی موضع مناسبی را اشغال و کاملاً مراقب پیشروی احتمالی دشمن باشند. بی قرار بودم. دوباره به سمت جلو تپه برگشتم. این بار دشمن تمرکز آتش خود را روی تپه قرار داده بود. چند نفر در دامنه تپه و جلوی چشمانم مورد اصابت قرار گرفته و به شهادت رسیدند. آنجا محلی بود که از دو طرف دشمن روی آن دید و تیر داشت و به نظر می رسید تک تیراندازان دشمن که مسلح به تفنگ دوربین دار دوربرد بودند، روی آن محل نشانه رفته اند. در بد شرایطی قرار گرفته بودم. ناچار شدم ابتدا چاله ای را جان پناه قرار دهم و سپس برای رسیدن به بالای تپه و اطلاع از مدافعین، به کمک سربازان همراه خود در جهات مظنون

تیراندازی کرده و تک به تک به سمت جلو تغییر محل دهیم. قبل از اینکه این چنین در محاصره آتش دشمن قرار بگیرم، حادثه‌ای اتفاق افتاد که عمق رذالت و پستی عناصر گروهک‌ها را نمایان تر کرد! قضیه این بود که یک آمبولانس از داخل شهر به سمت ما می‌آمد. ما همه بر مبنای تصورات قبلی که آمبولانس مصون از تعرض و مجاز به جمع‌آوری مجروحین و کشته‌ها است، به سمت آن تیراندازی نکردیم و فکر کردیم برای نجات زخمی‌ها از بیمارستان شهر آمده است. حتی چند نفری هم به طرف آن به جلو رفتند و اشاره کردند بیاید جلوتر. یک‌باره آمبولانس توقف کرد و چند نفر از داخل آن به صورت رگبار به سمت افراد ما شلیک کردند. در این بین یک نفر سرباز ما توانست چرخ آمبولانس را مورد هدف قرار داده و آن را پنچر کند. راننده آمبولانس مجبور شد روی رینک چرخ و با دنده عقب از ما دور شده و فرار نماید.

نیروهای درگیر در عملیات سقز

الف - نیروهای خودی:

در مرحله اول درگیری با ضدانقلاب در تاریخ ۳۱ شهریور ۵۸، نیروهای خودی شامل گردان ۱۳۹ و یک دسته پیاده از تیپ ۵۵ هوارد شیراز بود که توسط ستونی از کامیون‌های لشکر ۲۸ ترابری می‌شدند. درباره استعداد رزمی گردان ۱۳۹ در صفحات قبل توضیح داده شد که موجودی افراد یگان‌ها کمتر از یک‌چهارم آمار سازمانی بود.

کمین ضدانقلاب در ورودی شهر سقز ۸۵۱

اما در مرحله دوم درگیری در دوم شهریور ماه، سه دستگاه تانک از تیپ ۳ زرهی همدان از لشکر ۱۶ به فرماندهی ستوان یکم «دودانگه» گردان ۱۳۹ را تقویت نمود و حدود ۱۰ نفر پاسدار داوطلب از پاسگاه ایرانشاه نیز ستون را همراهی کردند. این در حالی بود که دسته هوابرد به علت شهادت یا مجروح شدن اکثر افراد آن، از دور خارج و حدود ۲۰ نفر از افراد سازمانی گردان نیز شهید و مجروح شده و یا به همراه مجروحین صحنه نبرد را ترک کرده بودند. لازم به ذکر است روزنامه کیهان آن زمان، به نقل از بعضی مسئولین از شرکت نیروهای دیگری در عملیات از جمله قسمتی از تیپ زنجان و نیرویی از لشکر ۹۲ و عده‌ای از پاسداران نام برده است، در صورتی که از ۳۱ مرداد تا سوم شهریور هیچ نیرویی جز گردان ۱۳۹ از راه زمین وارد سقز نشد. بعد از درهم شکستن مقاومت ضدانقلاب توسط این گردان و از روز سوم شهریور نیروی زیادی وارد سقز شده و در دستگیری مهاجمین شرکت نمودند.

ب - نیروهای ضد انقلاب:

درباره ترکیب و استعداد نیروهای مهاجم و حضور عوامل بیگانه در بین آنان اخبار متفاوتی وجود دارد، اما اکثریت نیروهای مهاجم را طرفداران حزب منحل دموکرات تشکیل می‌دادند. سرهنگ سپهر فرمانده لشکر ۲۸ از حضور عوامل جلال طالبانی خبر داده و استعداد مهاجمین را بین ۲ تا ۳ هزار نفر مسلح برآورد نموده که به تانک و توپ ۱۰۶ میلی‌متری مجهز بوده‌اند. - در تایید دخالت کردهای عراقی در روزنامه کیهان ۱۱ شهریور آمده است که جلال طالبانی و ۳۰ نفر همراه وی توانستند با اسب از روستای لارستان

۸۶/ استقبال خونین

بگریزند و از دست پاسداران فرار کنند-

منابع دیگری استعداد مهاجمین را حدود ۲ هزار نفر مسلح به انواع سلاح سبک و سنگین برآورد نموده‌اند. آنچه مسلم است تعداد مهاجمین چندین برابر آمار گردان ۱۳۹ بوده و در جریان چند روز درگیری نیز تقویت شدند و از پشتیبانی‌های اهالی - به اجبار یا به اختیار- هم برخوردار بودند.

شهادت فرمانده تیپ سقز

سرهنگ محمد فراشاهی فرمانده تیپ ۲ لشکر ۲۸ با شروع درگیری در ورودی شهر سقز و اطلاع از حادثه کمین ناجوانمردانه عناصر گروهک‌های ضدانقلاب به رهبری حزب منحلۀ دموکرات، ضمن صدور دستوراتی برای کمک به گردان و راهنمایی آن، خود به طرف منزل امام جمعه شهر حرکت می‌کند تا از طریق وی بتواند مهاجمین را وادار به خاتمه جنگ و خونریزی کرده و ستون را به پادگان برساند، اما قبل از اینکه توفیقی بدست آورد در داخل شهر مورد اصابت گلوله ضدانقلاب قرار گرفته و به شهادت می‌رسد.

بنا به اظهارات سرهنگ ستاد ایرج سپهر فرمانده لشکر ۲۸ کردستان، سرهنگ فراشاهی با در دست داشتن پرچم سفید به نشانه صلح و آشتی به سمت محل تجمع افراد مهاجم حرکت می‌کند تا از آنها بخواهد از سر راه ستون کنار رفته و قطع درگیری نمایند، اما در بین راه او و چند افسر و

درجه‌دار همراهش زیر رگبار گلوله‌ ضدانقلاب قرار می‌گیرند و به شهادت می‌رسند. حجت‌الاسلام امینی واعظ، مشهور به همدانی که در آن زمان خود را نماینده‌ امام و یک مرجع دیگر در شهر سقز معرفی کرده، در گفتگو با خبرنگار کیهان ضمن تایید مراتب فوق اضافه می‌کند که مهاجمین جسد شهید محمد فراشاهی را به مدت دو روز نزد خود نگهداری کرده و از تحویل آن خودداری می‌کنند. ایشان معتقد است «ملا عبدالله محمدی» امام جمعه سقز در توطئه شهادت فرمانده تیپ دست داشته است. البته شایعه این موضوع که جمعی از مردم سقز با در دست داشتن دسته گل آماده استقبال از ستون در حال ورود به سقز هستند و ارسال این خبر به دفتر فرماندهی تیپ و اطلاع کامل امام جمعه از قصد و نیت مهاجمین این ظن را تقویت می‌کند.

بعضی هم می‌گفتند به حالت پیاده در داخل خیابان در حرکت بوده است و کسی از پشت بام یا داخل پنجره به سمت وی شلیک نموده است. با کمال تأسف این چنین نظامیان بی‌گناه مظلومانه به شهادت رسیدند. نمی‌دانم فرمانده گردان چه موقع از شهادت فرمانده تیپ سقز باخبر شد ولی ما که ارتباط بی‌سیم یا هیچ‌گونه خبری از اوضاع شهر نداشتیم، تا چند روز بعد از وقوع این حادثه باخبر نشدیم، اما از شخص فرمانده گردان شنیدم که گفت فرمانده لشکر پیغام داده است که تیپ نمی‌تواند به شما کمک کند؛ هر تصمیمی می‌گیرید با اختیار و ابتکار خود عمل کنید.

نکته قابل توجه اینکه در ابتدای درگیری بالگردهای هوانیروز در اطراف

شهادت فرمانده تیپ سقز ۸۹

منطقه نبرد به حرکت درآمدند و مناطق حاشیة شهر به سمت سنندج را کاوش نمودند و به بعضی نقاط مظنون خارج از شهر نیز تیراندازی کردند اما چون مهاجمین در داخل خانه‌های مردم و در شهر پناه گرفته و از داخل پنجره و گوشه دیوار برخی منازل اقدام به شلیک به سمت ما می‌کردند، خلبانان شجاع و متعهد هوانیروز محدودیت داشتند و نمی‌خواستند به داخل شهر تیراندازی کنند؛ البته همین حضور هوانیروز باعث فروکش کردن آتش دشمن شد.

نکته دیگر اینکه ساعاتی پس از درگیری و زمانی که آتش دشمن دقیق‌تر و افزون‌تر شد، بعضی از افراد که نزدیک من بودند می‌پرسیدند آیا نیروی کمکی نمی‌آید؟ من برای تقویت روحیه آنان و بدون اینکه اطلاعی داشته باشم گفتم قرار است نیروی هوایی به کمک ما بیاید و در صورت لزوم محل تجمع ضدانقلاب را مورد هدف قرار دهد. چند دقیقه‌ای نگذشته بود که دو فروند جنگنده بر فراز منطقه نبرد ظاهر شدند و با شکستن دیوار صوتی و اجرای چند حرکت نمایشی فضای منطقه را ترک کردند. این حرکت جهت تقویت روحیه افراد ما تأثیر خوبی داشت.

قطع درگیری با ضدانقلاب

نبرد همچنان ادامه داشت و در چند نقطه در پشت تپه - جنوب و شرق تپه تک تیراندازان دشمن تسلط کامل داشتند و از نیروهای کم تجربه ما تلفات می گرفتند. روز رو به پایان بود و آفتاب در حال غروب. گذشت زمان به ضرر ما و فرا رسیدن تاریکی و شب به نفع دشمن رقم می خورد؛ زیرا افراد خسته و گرسنه و تشنه ما اینک زمین گیر شده بودند. درباره ورود خصمانه به داخل شهر با استفاده از آتش شدید و بکارگیری سلاحهای پشتیبانی تصمیمی گرفته نشده بود و از رسیدن به پادگان هم ناامید شده بودند. شخص فرمانده گردان که از ابتدا قضیه را کوچک می دانست (شاید به ظاهر) در این باره دستوری نداده بود و ما فرماندهان گروهان هم در اتخاذ چنین تصمیمی مردد بودیم و برایمان غیر قابل قبول بود که با کلیه سلاحها به سمت شهر تیراندازی کنیم و راه خود را به سوی پادگان باز کنیم. چون مطمئن نبودیم که فرماندهان و

قانون حامی ما باشند.^۱ از همه مهم‌تر اینکه پرسنل آمادگی اجرای چنین دستوری را نداشتند و همان طور که قبلاً گفته شد، فرمانده دسته ادوات گروهان یکم (ستوان فلاح کردی) حاضر نشد چند گلوله خمپاره به نقاطی از خارج شهر پرتاب کند! بنابراین آن روز امکان ورود به شهر و رسیدن به پادگان ضعیف و خطرناک بود. از طرفی دشمن با استفاده از بلندگو مردم شهر را تحریک کرده و به یاری خود فرا می‌خواند. محور سقز - بوکان که قسمتی از آن در دید ما قرار داشت، دارای ترافیکی سنگین شده بود و مشخص بود نیروی کمکی از شهرهای بوکان، میان‌دوآب، مهاباد و همچنین بانه در حال ورود و تقویت عناصر ضدانقلاب است. ما این موضوع را نیز خوب می‌دانستیم که افراد ناآشنا به محل و کم تجربه یگان‌ها با فرا رسیدن شب در مقابل افراد بومی و عشایر و روستایی گرد آسیب‌پذیر هستند و بخصوص به علت گرسنگی، تشنگی و خستگی و قرار گرفتن در محیطی ناآشنا روحیه آنان در حال تنزل و تزلزل بود. تعداد رزمندگان جدی و فداکار ما که در این مأموریت احساس مسئولیت می‌کردند رو به کاهش می‌رفت. هر بار که فردی مورد اصابت گلوله دشمن قرار می‌گرفت، یک یا چند نفر برای تخلیه او صحنه را ترک می‌کردند و ترغیب افراد فرسوده و کم روحیه به جلو و محل درگیری چندان نتیجه‌بخش نبود.

۱- نظر سرلشکر فرید رئیس ستاد مشترک ارتش به نقل از روزنامه کیهان مورخه یکم مرداد ۵۸ چنین بود: «رو در رویی ارتش با مردم دون شأن این نیرو است؛ مگر برای جدایی یک استان!»

قطع درگیری با ضدانقلاب ۹۳۱

پیش‌تر گفته شد که پرسنل پایور (کادر رسمی) هنوز متأثر از شوک انقلاب اسلامی بودند. هنوز احضار بعضی از افراد به دادگاه یا شایعهٔ احضار آنان ادامه داشت و کافی بود یک نفر سرباز یا کادر نزد کسی بگوید فلان نظامی به سوی مردم تیراندازی کرده، بدرفتاری نموده و... در این صورت افراد تندرو یا سوءاستفاده‌گر یگان برای آن فرد ایجاد دردسر کرده و جنگ روانی به راه می‌انداختند و ممکن بود کار فرد به محاکمه و زندان بکشد. اکثر افراد وظیفه هم تحت تأثیر تبلیغات و شایعات دیدگاه مشخص و ثابتی نداشتند و بعضاً از حزب و گروهی حمایت می‌کردند و در اجرای دستورات مردد و حتی نسبت به کارکنان پایور بدبین بودند.

این مسائل و شرایط حاکم بر صحنه قابل تعمق بود. مجدداً نزد معاون گردان آمدم تا نیروی بیشتری را برای تقویت رزمندگان جلو اعزام کنند. در آنجا ستوان یکم سلطان‌پناه و ستوان دوم یدالله رشنو حضور داشتند. سروان اسدالله دهقان هم خاکی و خسته از راه رسیده بود و معترضان می‌پرسید فرمانده گردان کجاست؟ چه باید بکنیم؟

ما چند نفر به تجزیه و تحلیل چگونگی عمل پرداختیم. اتفاق نظر بر این بود که با توجه به غروب آفتاب و فرارسیدن شب با دشمن قطع درگیری کنیم و به حدود پنج کیلومتری شهر عقب‌نشینی کرده و در آنجا یک دفاع دورتادور تشکیل داده و شب را به صبح برسانیم. زیرا به دلایلی که ذکر شد اکثریت افراد از نظر روحی و جسمی آمادگی ورود به شهر به صورت قهری را نداشتند و باقی ماندن در دروازهٔ شهر موجب می‌شد تا انبوه جمعیت

۹۴/ استقبال خونین

ضدانقلاب با تبلیغ و اجرای عملیات نفوذی افراد را وادار به تسلیم نماید. بدین ترتیب خطر خلع سلاح و اسارت تعداد زیادی از پرسنل متصور بود. بنابراین تصمیم بر این شد که سرگرد نظامی معاون گردان و ستوان یکم سلطان‌پناه خودروهای ستون را رو به عقب آرایش دهند و ما چند نفر هم به خط مقدم درگیری برویم و فرمانده گردان را قانع کنیم که مصلحت بر قطع درگیری است.

در خط مقدم لازم بود جسد تعدادی از شهدا و زخمی‌ها که هنوز تخلیه نشده بود، از میدان نبرد جمع آوری شود. یک ماشین خواستیم که جلوتر برود. از رانندگان گُرد کسی حاضر نشد. به ناچار متوسل به تهدید شدیم و رانندهٔ یک کامیون ریو را مجبور کردیم که جلو برود. یک درجه‌دار کادر و چند سرباز را با او همراه کردیم. این کامیون زیر آتش سلاح سبک و گاهی با دنده عقب به محل اجساد نزدیک شد و سربازان؛ زخمی‌ها و شهدا را داخل خودرو قرار دادند. به اتفاق سروان دهقان و چند نفر سرباز به طرف جلو و بالای تپه حرکت کردم. در دامنهٔ جنوبی تپه شدت آتش طوری بود که هر کس ایستاده راه می‌رفت، تیر می‌خورد. با خیز و استفاده از جان پناه‌ها و نقاط مخفی به نزدیکی سر تپه رسیدیم. صدای نالهٔ سروان «علی‌اکبر میری» فرمانده گروهان دوم شنیده می‌شد که کمک می‌خواست. او فقط مسلح به کلت سازمانی خود بود و همراه با تعدادی از سربازانش به محل درگیری رفته بود. در آن لحظه که ما نزدیک او بودیم، تیر به پایش اصابت کرده و استخوان پایش را شکسته بود. در آن دقایق کسی از سربازانش نزدیک او نبود. به دو

قطع درگیری با ضدانقلاب ۹۵۱

نفر از افراد یگان خود که نزدیکم بودند گفتم تا او را به عقب بکشند و نزدیک ماشین ببرند. ابتدا آرین و سپس من موضوع قطع درگیری را به اطلاع فرمانده گردان رساندیم. او ابتدا مخالفت کرد و گفت همین جا می‌مانم تا شهید شوم! ما شرایط روحی کارکنان و خطر خلع سلاح و اسارت را به او گفتیم. فرمانده گردان نیز این واقعیت را قبول داشت و ماندن در محل را خطرناک می‌دانست اما نگران این بود که فردا مورد بازخواست و شماتت فرماندهان رده بالا قرار گیرد. او عقب‌نشینی در برابر یک نیروی نامنظم و چریکی را نقطه ضعف می‌دانست. ستوان آرین شکوه به او گفت: «جناب سرهنگ! اکثریت کارکنان به علت خستگی میل جنگجویی ندارند و تعدادی از آنان با مشاهده شهدا و مجروحین ترسیده‌اند و ملاحظه می‌کنید که تعداد کمی روی تپه باقی مانده‌اند. پس باید با به دست آوردن فرصت تجدید قوا کنیم و سپس یک تصمیم منطقی بگیریم.» در شرایط ایجاد شده فرمانده گردان راهی جز پذیرش این نظریه نداشت. تصمیم گرفتیم تعدادی روی مواضع احتمالی دشمن آتش بریزند و افراد تیم به تیم و خیز به خیز عقب بروند و به ستون ملحق شوند. سلاح و مهمات افراد مجروح و شهید از میدان به عقب تخلیه شود و سعی گردد چیزی بر جا نماند، اما نفرات کمی در اختیار داشتیم و این خود مشکلی بود. من و آرین با هم هماهنگی کردیم که یکی به طرف نقاط مشکوک تیراندازی کند و دیگری یک خیز به عقب برود. به همین ترتیب عمل کردیم تا به پایین تپه رسیدیم. در وضعیت درازکش بودم. یک نفر سرباز در حال دویدن بود که تیری به قلبش اصابت کرد و در

جا به روی صورت و شکم نقش بر زمین شد. او را به پشت برگرداندم و خواستم کمکش کنم، اما این دلاور که تا آخر مبارزه کرده بود، فقط چند بار دهانش را باز کرد و لبش تکان خورد و چند ثانیه بعد جان به جان آفرین تسلیم کرد. زمین آن نقطه صاف و گلوله‌گیر بود. تصمیم گرفتم از جسد او به عنوان جان‌پناه استفاده کنم ولی نتوانستم. فریاد زدم به کمکم بیایند تا او را تخلیه کنیم که در این حین نفر بعدی در کنارم مغزش هدف قرار گرفت و بر زمین افتاد و در جا شهید شد. افراد کمکی رسیدند و به حالت سینه‌خیز به آنها نزدیک شده و پاهای آنها را گرفته و به سمت کامیون کشیدند و به داخل آن منتقل کردند. کم‌کم بقیه نفرات نیز از روی تپه به عقب آمدند. هنوز سر و صدای بلندگو در شهر شنیده می‌شد که مردم را بسیج و از آنها درخواست کمک و حمله به ستون ارتش را می‌کردند. آنقدر خیز و خزیده رفته و تلاش کرده بودیم که از فرط خستگی بی‌رمق شده بودیم. وقتی به ابتدای ستون رسیدم هوا تقریباً تاریک شده بود. سرهنگ پاک‌سرشت فرمانده گردان نیز به همراه بی‌سیم‌چی خود خسته و خاکی از راه رسید. او آخرین نفری بود که از خط مقدم درگیری به عقب آمد و نشان داد که از جرأت و شهامت کافی برخوردار است. چند نفر از افسران در اطراف فرمانده گردان جمع شدند و پس از بحث و گفتگویی کوتاه ایشان با قطع درگیری و عقب نشینی موافقت کردند. اگر این تصمیم اتخاذ نمی‌شد به احتمال قریب به یقین تعداد تلفات افزایش می‌یافت و مقداری سلاح و تجهیزات نیز به دست ضدانقلاب می‌افتاد. با ابلاغ دستور رانندگان با سرعت رو به عقب حرکت

قطع درگیری با ضدانقلاب ۹۷۱

کردند و آن عده‌ای که هنوز رو به سقز بودند، برگشتند و پس از سوار شدن افراد در مدت زمان کوتاهی محل را ترک کردند. یک ساختمان چند طبقه که در عقب ستون بود حد آخر حلقه محاصره دشمن بود و معلوم شد افرادی به داخل آن نفوذ کرده‌اند. چون وقتی زیل ۱۵۷ حامل من که آخرین خودرو ستون بود از مقابل آن عبور کرد، صدای شلیک تیر از آنجا شنیده می‌شد و انفجار شدیدی نیز در کنار ما رخ داد؛ به طوری که ماشین را تکان داده و زمین را به لرزه درآورد. این انفجار احتمالاً مربوط به شلیک تفنگ ۱۰۶ میلی‌متری یا آر.پی.جی هفت بود. زیرا ضدانقلاب دارای تفنگ ۱۰۶ میلی‌متری و سایر سلاح‌های اجتماعی بود و قبلاً نیز چند گلوله شلیک کرده بود. (سرهنگ سپهر فرمانده لشکر ۲۸ در مصاحبه خود، ضد انقلاب را مجهز به تانک و توپ ۱۰۶ میلی‌متری معرفی کرده بود). به اولین گردنه در حدود پنج کیلومتری شهر سقز رسیدیم که قرار بود آنجا مستقر شویم و دفاع دورتادور اتخاذ کنیم. ماشین سرهنگ آنجا توقف کرده بود. او گفت همین جا مستقر شویم اما تعدادی از رانندگان توقف نکردند و به راه خود ادامه داده و به سمت سنه حرکت کردند. فرماندهان هم آنجا جمع شدند و برخلاف توافق قبلی با ماندن در آن محل مخالفت کردند. من که ابتدا موافق استقرار در آن محل بودم، با توجه به اینکه تهیه آب و آذوقه در آنجا میسر نبود و از طرفی به لحاظ نزدیکی به شهر احتمال دستبرد عناصر چریک ضدانقلاب می‌رفت، با نظر بقیه هماهنگ شدم و البته حرکت اکثریت رانندگان فرمانده گردان را در مقابل کاری انجام شده قرار داد. در نتیجه فرمانده گردان

راهکاری بهتر از آن ندید که به پاسگاه ایرانشاه برویم و به کمک آنان آذوقه‌ای تهیه کنیم. بقیه خودروهایی ستون نیز به سمت پاسگاه ژاندارمری ایرانشاه به حرکت درآمدند. نمی‌دانم کدام یک از مسؤولین، ستون را کنترل می‌کرد و پیشاپیش آن در حرکت بود؟ سرگرد نظامی، سروان دهقان یا فردی دیگر از درجه‌داران یا افسران. به هر حال خودرها با سرعت مسیر را طی کردند. به اتفاق استوار محمدحسین حسنونند سرگروهان گروهان در داخل تنها زیل متعلق به گروهان که توسط هواپیمای C-۱۳۰ خرم‌آباد به سنندج حمل شده بود، نشستیم. رانندگی زیل ۱۵۷ را گروهان «غلامعلی رحیمی» انباردار گروهان به عهده داشت. این کامیون خیلی کند حرکت می‌کرد به طوری که ما آخرین خودرو ستون بودیم و فاصله زیادی با بقیه خودرها پیدا کرده بودیم و هیچ ارتباطی با بقیه ستون نداشتیم. در بین راه احتمال کمین یا تعقیب به وسیله عناصر ضدانقلاب هم می‌رفت. سرگروهان در این مورد صحبت می‌کرد و نگران بود. گروهان رحیمی که فردی خوشبین بود و همیشه به کارهای خود می‌بالید، می‌گفت اگر حمله کنند و حتی چرخ‌های ماشین را با گلوله پنچر کنند، روی رینگ حرکت می‌کنم، آنها را زیر می‌گیرم و از این قبیل حرف‌ها. در مجموع درجه‌دار فعال و مبتکری بود و ماجراجویی هم می‌کرد.

بعد از روستا و دره سنته در پیچ‌های سربالایی جیب شهباز حامل تفنگ ۱۰۶ گروهان سوم بنزین تمام کرده بود. با اشاره آنان به رحیمی گفتم توقف کن ببین چه شده است! اول گفت اگر بایستم ماشین در این سربالایی

قطع درگیری با ضدانقلاب ۹۹۱

نمی‌کشد یا اگر خاموش کند روشن نمی‌شود و... به او گفتم نمی‌شود آنها را تنها گذاشت! رحیمی ماشین را متوقف کرد. گروهیان «علی‌احمد عزیزی‌کمالوند» جلو آمد و گفت بنزین تمام کرده‌ایم و تا حالا هم هیچ خودرویی به ما بنزین نداده و همه رفته‌اند. رحیمی فوری دست به کار شده و با استفاده از شیلنگ و گالن مقداری بنزین به داخل باک جیپ ریخت. کمالوند از فاصلهٔ ایرانشاه پرسید. گفتم با توجه به اینکه حدود نصف راه را آمده‌ایم، حداکثر ۲۵ کیلومتر دیگر راه در پیش داری و به او گفتم ما پشت سر شما حرکت می‌کنیم؛ اگر باز بنزین تمام کردی، دوباره کمک می‌کنیم. حدود ساعت هشت و نیم شب قطع درگیری کرده بودیم و حدود ساعت یازده و نیم شب آخرین خودرو گردان که ما بودیم وارد پاسگاه ایرانشاه شد. همهٔ افراد ستون و سلاح و تجهیزات همراه سالم به پاسگاه رسیدند، اما متأسفانه یک دستگاه جیپ حامل تفنگ ۱۰۶ میلی‌متری گروهان ارکان که مسؤول آن گروهیان «شاه‌عباس گل‌پیرا» بود و یک دستگاه جیپ از گروهان دوم به علت خرابی در محل درگیری باقی مانده بودند که این موضوع باعث نگرانی شدید همه شد.

وضعیت تیپ سقز

برای پی بردن به وضع نابسامان آن تیپ در تابستان ۵۸ به بخشی از بیانات امیر سرتیپ اسماعیل سهرابی رئیسی سابق ستاد مشترک ارتش که حضوری با ایشان مصاحبه کرده‌ام، اکتفا می‌کنم.

«بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به فرماندهی تیپ سقز منصوب شدم. با ورود به پادگان با مشکلات عدیده‌ای مواجه گردیدم که تمرد، خیانت و همکاری تعدادی از نظامیان بومی با ضد انقلاب، تهدید فرماندهان توسط افراد ناآگاه، فریب‌خورده و تحریک شده بخشی از آن بود. توطئه نظامیان

بومی، فرماندهی و انسجام یگان را ناکارآمد کرده بود. روزی یکی از فرماندهان گردان که بومی همان جا بود به من گفت: «جناب سرگرد تو اهل کجایی؟» گفتم: «معلوم است؛ اهل کرمانشاه!» او گفت: «پس چرا اینجا آمده‌ای؟! تو باید بروی در همان شهر خودت خدمت کنی! اینجا کردستان است و این تیپ متعلق به ما می‌باشد. کسی حق ندارد از جای دیگر بیاید اینجا!» به او گفتم: «من که خود نیامده‌ام، بلکه بنا به دستور آمده‌ام!»

این نظامیان بومی که با ضد انقلابیون همکاری و همفکری داشتند، به طور مرتب کارشکنی و تحریک می‌کردند و از طرفی امکانات به دشمن می‌رساندند. برای مثال شب‌ها مقدار کمی گلوله توسط نگهبانان مشکوک به افراد مهاجم یا در پاسخ به تیراندازی ضد انقلاب شلیک می‌شد. روز بعد صورت مصرفی غیرقابل قبولی را پیش من می‌آوردند تا با امضاء سند آن مقدار موردنظر از دارایی یگان کسر شود. تا بتوانند مقدار مصرف نشده را از زیر سیم‌خاردار عبور داده و به عناصر ضد انقلاب برسانند. آنها افراد ناآگاه را تحریک می‌کردند تا هنگام درگیری واقعی یا ساختگی فرماندهان و نظامیان انقلابی را هدف قرار دهند.

نظامیان بومی سقز به تاسی از همفکران خود در پادگان سنندج که متحصن شده بودند، مدتی در شهر سقز تحصن کرده و سر خدمت حاضر نشدند. برای بررسی خواسته و مشکلات این عده «آیت‌الله محمد یزدی» به میان آنان رفته و پس از گفتگو معترضین تحصن را شکستند. ما که در غیاب آنان احساس امنیت کرده و از مزاحمتشان راحت بودیم، مایل به بازگشت

وضعیت تیپ سقز ۱۰۳۱

آنها به پادگان نبودیم و این فرصت مناسبی بود تا دست آنان را از امکانات تیپ کوتاه کنم. بنابراین از ورود آنان جلوگیری کرده و ابلاغ کردم اعتصاب نظامیان جرم است و مرجع قانونی باید به آن رسیدگی کند. بدین ترتیب شرّ آنان را کم کردم و تا مدتی که آنجا بودم سر و سامانی به اوضاع پادگان دادم. آیت‌الله یزدی بنا به خواسته متحصنین ظاهراً مصلحت را در تعویض من دانسته و مراتب را به مسؤولین ارتش اعلام کرده بود. بر این اساس پس از مدتی مرا تعویض نمودند.^۱

با این اقدام میدان برای توطئه‌گران خالی شد و به پادگان بازگشتند. آنان این بار با خیال راحت به اجرای نقشه‌های شوم و توطئه‌های خود پرداخته و افراد تیپ را به حالت انفعال در آورده یا فراری دادند. بار دوم در آستانه سقوط پادگان و پس از شهادت فرمانده تیپ، همزمان با ورود گردان ۱۳۹ برحسب ضرورت مرا به عنوان فرمانده تیپ به سقز اعزام کردند.

با ورود یگان به پادگان سقز این نارسایی‌ها و مشکلات محسوس بود. به طور نمونه تعداد عوامل حفاظتی پادگان خیلی کم و سربازان مدافع در سنگرهای اطراف پادگان می‌گفتند به امید رسیدن نیروی کمکی تا حالا دوام آورده‌ایم. آثار خستگی، ترس و دلهره در چهره آنان کاملاً مشهود بود؛ یا صبح

۱- ظاهراً بعد از تعویض سرگرد سهرابی، سرهنگ علاءالدین فاطمی به فرماندهی تیپ منصوب شدند. اما به زودی وی نیز تعویض و معاون وی سرهنگ ۲ فراشاهی مسئولیت تیپ را به عهده گرفته است.

۱۰۴ / استقبال خونین

اولین شب اقامت یگان ما در سقز با وجود تلاش فرمانده لشکر هیچ مهمات‌داری پیدا نشد تا درب زاغه یا انبار مهماتی را باز نماید و مهمات مورد نیاز به ما تحویل دهد.

دو روز در ایرانشاه

زمانی که به پاسگاه رسیدیم، همهٔ افراد و خودروها در آن محدوده تجمع کرده بودند. داخل پاسگاه پر از نیرو بود. به زحمت راهی باز کردیم و جویای آب شدیم. افراد حاضر داخل محوطهٔ پاسگاه گفتند آب و غذا هست بروید بگیرید. ستوان فلاح گردی را پیدا کردم. ایشان گفتند همهٔ بچه‌های گروهان سالم رسیده‌اند. برای شما هم نان و خرما از پاسگاه گرفته‌ایم. من توقع نداشتم که در یک پاسگاه ژاندارمری که معمولاً استعداد سازمانی آن حدود ۱۰ تا ۱۵ نفر است، آذوقه‌ای برای یک گردان وجود داشته باشد، اما پاسداران مستقر در پاسگاه آذوقهٔ فراوانی ذخیره داشتند به طوری که نان و خرما و مقداری پنیر به همهٔ افراد رسید. از اینکه وجود پاسداران چنین نعمتی را به

ما ارزانی داشت، خدا را شکر کردیم. داخل محوطه پاسگاه شلوغ شده بود و جایی برای استراحت نداشت. به فلاح گُردی گفتم برویم پشت بام. پشت بام خلوت بود اما از نیمه شب به بعد بخصوص نزدیک صبح خیلی سرد شد. به هر حال با استفاده از چند پتو شب را به صبح رساندیم. البته عناصری برای نگهبانی تعیین شدند ولی اطمینانی به آنها نبود؛ مگر پاسداران و ژاندارم‌ها که آمادگی جسمی بهتری داشتند.

صبح زود آماده شدم تا از پاسگاه خارج شوم اما دل دردِ ستوان فلاح گُردی شروع شد. او را پایین آوردیم تا روی یک تخت‌خواب ژاندارم‌ها که خالی شده بود، استراحت کند. فکر می‌کردم در اثر سرمای آن شب دچار دل درد شده است. او را با پتو پوشاندم و آب جوش دادم. تأثیری نکرد. پزشکیار آمد آمپول زد، باز درد وی آرام نشد. چون خودش قبلاً پزشکیار بود احتمال آپاندیس می‌داد. فلاح گُردی از من می‌خواست تا به امور گروهان برسم و او را رها کنم. خیلی از این موضوع ناراحت شدم. چون فلاح گُردی افسری کاردان، منضبط و وفادار بود. اگر او از دور خارج می‌شد، تنها می‌ماندم. به سراغ گروهان رفتم و به سرگروهان و سایر درجه‌داران گفتم تا آماری از سلاح و مهمات و افراد بگیرند و یگان را از محل پاسگاه دور کنند تا ببینیم دستور فرمانده گردان چیست؟ دوباره برگشتم نزد فلاح گُردی. او همچنان از درد به خود می‌پیچید. ساعتی بعد از طلوع آفتاب یک فروند بالگرد ۲۱۴ در مقابل پاسگاه بر زمین نشست تا مجروحین را به سنج منتقل کند. مراتب را به اطلاع فرمانده گردان رساندم. ایشان با اعزام فلاح گُردی موافقت کردند.

دو روز در ایرانشاه ۱۰۷

او را به داخل بالگرد بردیم. بقیه مجروحین هم سوار شدند. در بین مجروحین استوار «محمد علی ادیب‌پور» هم بود که دستش تیر خورده بود. در این بین برادر کوچکترش که درجه وظیفه بود و در یگان من خدمت می‌کرد، به شدت بی‌قراری و گریه می‌کرد و تقاضا داشت تا همراه برادرش برود. ناچار موافقت کردم تا او هم سوار شود و برود. ستوان فلاح گردی را به کرمانشاه انتقال داده بودند و در آنجا آپاندیس وی تحت عمل جراحی قرار گرفته بود.

نزد فرمانده گردان رفتیم تا کسب تکلیف کنیم. او در تلاش بود تا از طریق بی‌سیم با فرمانده لشکر ارتباط برقرار کند. بعد از کمی تأمل گفت یگان‌ها همین نزدیک باشند تا وضع ما مشخص شود.

با توجه به اینکه ارتفاعات اطراف بر محدوده پاسگاه مسلط بودند و محل پاسگاه از دو طرف به تنگه‌هایی وصل می‌شد، چنانچه ضدانقلاب ارتفاعات را در دست می‌گرفت و افرادی را در تنگه‌های ورودی به پاسگاه مستقر می‌کرد، می‌توانست در محل جدید ما را محاصره کرده و تلفاتی وارد نماید. بنابراین تجمع افراد در محدوده پاسگاه نوعی بی‌احتیاطی بود. از طرفی سرگردانی نیروها در کنار روستای ایرانشاه صورت خوبی نداشت. به همین منظور به فرمانده گردان پیشنهاد کردم یگان‌ها به بالای ارتفاع پشت پاسگاه که نزدیک به آن بود، نقل مکان کنند. ایشان پذیرفتند و گفتند خیلی دور نروید تا در دسترس باشید. مراتب به سایر فرماندهان گروهان نیز ابلاغ شد. گروهان یکم را به حرکت درآوردیم و به دنبال ما گروهان سوم نیز از ارتفاع صعود کرد و هر دو گروهان به سر تپه رسیدند. ستوان یکم

علیرضا فتح‌الهی نیز گروهان ارکان را با فاصله‌ای از ما به نقطه دیگری در بالای کوه حرکت داد. به سرگروهیان گروهان سفارش کردم تا آب و مقداری کنسرو به بالای ارتفاع بفرستد. در بالای ارتفاع افراد را پراکنده کردیم تا به استراحت بپردازند و اسلحه خود را تمیز کرده و بازدید کنند. حتی تفنگ ۱۰۶ میلی‌متری گروهان را از مسیری به بالای کوه آوردیم. گروهان دوم که فرمانده‌اش مجروح شده بود، بدون سرپرست بود. نیمی از افراد آن داخل گروهان ما شد و بقیه در اطراف پاسگاه ماندند. چند بار بالگردها به محل پاسگاه آمدند و دوباره پرواز کردند. آنها پیام‌هایی را برای فرمانده گردان می‌آوردند. نمی‌دانم از فرماندهان و مسؤولین لشکر چه کسانی به محل آمدند و با فرمانده گردان چه صحبت‌هایی کردند؟ پس از ساعتی استراحت، محلی را برای پدافند دورتادور انتخاب کردم و محل سنگر و سمت نفرات را مشخص نموده و افراد را وادار کردم تا سنگر دفاعی حفر نمایند. ترجیح می‌دادم چنانچه شب را در منطقه ایرانشاه بمانیم، یگان را روی ارتفاع مستقر نمایم. به گروهان سوم و نیمی از گروهان دوم که داخل گروهان ما شده بودند نیز سمت دادم و کلاً یک پایگاه دفاعی تشکیل دادیم. ستوان آراین پس از استقرار گروهان در بالای کوه، خود به پاسگاه برگشت اما غروب دوباره نزد ما آمد. کمی بعد سروان دهقان هم از ارتفاع بالا آمد و پس از مشاهده اوضاع گفت من هم همین جا در کنار شما می‌مانم. سرگروهیان گروهان و چند نفر همراهش با مقداری وسایل به ما ملحق شدند. او بساط چای را برقرار کرد و مقداری جیره عملیاتی را بین

دو روز در ایرانشاه ۱۰۹

افراد تقسیم نمود.

ما چند نفر مشغول صحبت بودیم که سربازی با حالت اضطراب جلو آمد و گفت تعداد زیادی مهاجم به سمت ما می‌آیند و با دست به محل آنها اشاره کرد. پرسیدم آن افراد کجا هستند؟ او گله‌ای بز را به من نشان داد و گفت جناب سروان آنها کی هستند؟ به او گفتم آن گله بز را می‌گویی یا افراد در محل دیگری هستند؟! او گفت آدم هستند و بعضی دولا دولا حرکت می‌کنند. آنها دشمن هستند. سروان دهقان دوربین را خواست. دوربین خود را به او دادم. دهقان منطقه را از نظر گذراند و به محل حرکت گله خیره شده و گفت به خداوندی خدا قسم ۴۰۰ نفر از افراد جلال طالبانی دارند به طرف ما می‌آیند. الان همه را کشته یا اسیر می‌کنند! بسطامی فکری بکن! ۱۰۶ میلی‌متری گروهان کجاست؟ گفتم جناب سروان این‌ها بز هستند و تنها دو نفر چوپان همراه آنها دیده می‌شود! دهقان قانع نشد و دوربین را به استوار حسنوند داد تا او نگاه کند. حسین حسنوند هم مشکوک بود و چیزی که بیشتر باعث شک آنها می‌شد این بود که سرباز حامل پیام می‌گفت تعدادی نفر در بین آنها مخفی هستند و خمیده راه می‌روند. اما آن سرباز خیالاتی شده بود و من هر چه دقت کردم کسی را ندیدم. به دهقان گفتم اگر آنها مهاجم بودند، این طوری باهم نمی‌آمدند؛ بلکه از شیارها و مخفیانه به ما نزدیک می‌شدند. به هر حال دهقان تا حدودی قانع شد.

بعد از ظهر یک فروند بالگرد از سنندج رسید و مقداری غذای سرد شده و نامرغوب را با خود آورده بود که بین افراد تقسیم شد. عصر آن روز به پاسگاه

رفتیم تا جویای اوضاع شوم. همزمان فرمانده گردان دستور داده بود که همه یگان‌ها پایین بیایند. نزد ایشان رفتیم. فرمانده گردان گفت از طرف فرمانده لشکر دستور رسیده است که باید مجدداً حرکت کنیم و وارد پادگان شویم. پرسنل آمادگی اجرای این دستور را نداشتند و از درگیری روز قبل سخت ترسیده بودند. تعدادی از کارکنان پایور و وظیفه آشکارا مخالفت کردند. حتی بعضی از افراد وظیفه در کنار جاده ایستاده بودند تا چنانچه وسیله‌ای بیابند، به پادگان یا موطن خود برگردند. عده‌ای هم راننده‌ها را ترغیب می‌کردند تا به سمت سندیج بروند و افراد را با خود ببرند! سرهنگ پاک‌سرشت می‌گفت دستور بر این است اگر حرکت نکنیم، بالگرد از بالا همه را به رگبار می‌بندد! - این گفته تهدیدی غیر قابل اجرا بود که فرمانده لشکر به زبان آورده یا خود فرمانده گردان از سر ناچاری به آن متوسل شده بود- ما شرایط فرمانده را درک می‌کردیم اما از اینکه بدون طرح و برنامه و با پرسنلی بدون روحیه که هیچ آمادگی نداشتند و در ساعتی که به غروب نزدیک بود، حرکت به طرف دشمن آماده‌ی مقابله را منطقی و صحیح نمی‌دانستیم.

چند نفر حاضرین مراتب را به اطلاع فرمانده گردان رساندیم و از او خواستیم از لشکر تقاضای کمک کند تا افراد تازه نفس با حمایت تانک و بالگرد بتوانند سد دفاعی ضدانقلاب را بشکنند. گفتیم که با چنین پرسنلی که مردد هستند و روحیه‌ی تهاجمی ندارند، حرکت ما جز مرگ و نابودی سودی ندارد. وی قبول نکرد و گفت من می‌روم هر کس هم می‌خواهد با من بیاید. دستور داد تا خودرویی به سمت سقز بایستد و کسانی که مایل هستند

دو روز در ایرانشاه ۱۱۱۸

او را همراهی کنند و سوار شوند. فرمانده گردان خوب می‌دانست که در آن شرایط و موقعیت زمانی حرکت به سمت سقر مصلحت نیست اما شاید ناچار بود تا این حرکت نمایشی را اجرا نماید. از کل گردان ۱۲ نفر برآن کامیون سوار شدند که اغلب فرماندهان و افراد پایور بودند؛ مگر چند نفر سرباز از همراهان فرمانده گردان مانند بی‌سیم‌چی و غیره.

من آن حرکت نمایشی را که ممکن بود روزی در دادگاه کمکم کند اجرا نکرده و سوار ماشین نشدم. چون شرایط و زمان را مناسب نمی‌دانستم و نمی‌خواستم دستوری را اجرا کنم که ما را با شکست و سرافکنندگی مواجه کند. فرمانده گردان که وضع را چنین دید، دوباره فرماندهان را جمع کرد و گفت دستور است که ما باید وارد پادگان سقر بشویم. حالا شما چه می‌گویید و چه باید کرد! پس از کمی بحث به این نتیجه رسیدیم که فرمانده گردان از فرمانده لشکر تقاضای کمک کند و فردا یا روزهای بعد با طرح‌ریزی به طرف سقر حرکت کنیم. قرار شد آن شب یگان‌ها به روی ارتفاع بروند. بنابراین مجدداً یگان‌ها را به بالای ارتفاع بردیم. وقتی بالای ارتفاع رسیدیم، غروب بود. بلافاصله گروهان‌های ۳ و ۱ را به صورت دایره در یک پایگاه که سنگرهای آن هم تا حدودی آماده شده بود، آرایش دادیم. آن شب را من و ستوان آرین شکوه و ستوان «فضل‌الله زینی‌وند» معاون آرین به سه پاس تقسیم کردیم تا یک نفر همیشه بیدار و مراقب اوضاع باشد. تا نیمه شب همه بیدار بودیم و مرتباً بین سنگرهای افراد گشت می‌زدیم. افراد، تحت تأثیر شایعات و مشاهده شهدا و مجروحین روز قبل شدیداً ترسیده بودند و احتمال

می‌دادند دشمن به پایگاه دستبرد بزند. حتی از صدای باد هم وحشت داشتند. شب هنگام یک نفر درجه‌دار وظیفه خود را به من رساند و گفت محاصره شده‌ایم! پرسیدم چه طور و به چه دلیل؟ او گفت صدای کلنگ می‌آید و دارند سنگر می‌کنند. با شنیدن اظهارات وی فهمیدم محاصره‌ای در کار نیست؛ زیرا سنگرگنی برای نیرویی که می‌خواهد دستبرد بزند و یا هجوم همه جانبه بکند بی‌فایده است و اگر قصد دشمن غافلگیری باشد، با سنگرگنی محل خود را آشکار نمی‌کند. به هر حال همراه او به محل پست نگهبانی آنها رفتم. صدایی که باعث ترس سربازان شده بود، در اثر به هم خوردن شاخه‌های یک بوته بود که جریان باد آنها را به حرکت در می‌آورد. آن شاخه‌ها به هم می‌خوردند و صدایی ایجاد می‌کردند. از محل نگهبانی آنها جلوتر رفتم و آن دو شاخه را شکسته و نزد آنها برگشتم. حالا دیگر آن صدا شنیده نمی‌شد. مدتی پیش نگهبان‌ها ماندم و به آنها قوت قلب دادم تا حالت عادی و آرامش پیدا کردند. به چند جهت هم تلفن کشیده بودیم و ضمن گشت‌زنی از طریق تلفن بچه‌ها را دلگرم و هوشیار می‌کردم. آن شب را تقریباً تا صبح بیدار بودم و گرچه ستوان آرین و زینی‌وند هم نوبتی بیدار بودند اما دلهره من از این بود که اگر کسی از ترس یا اشتباهی شلیک کند، پایگاه به هم می‌ریزد و افراد کم تجربه ممکن است همدیگر را بزنند! - این مورد را تجربه کرده بودم - .

روز بعد تا حوالی ظهر در آن محل باقی ماندیم و بعد از ظهر فرمانده گردان ما را به پاسگاه احضار کرد و گفت آماده باشید که باید امروز

دو روز در ایرانشاه ۱۱۳

حرکت کنیم و به هر طریق شده ضدانقلاب را کنار بزنیم و وارد پادگان سقز شویم. در ضمن قرار است یک دسته تانک هم از تیپ همدان به ما ملحق شود. ستوان یکم سلطان پناه را نیز به جای سروان میری که مجروح شده بود، به فرماندهی گروهان دوم منصوب کرد. این بار برنامه‌ریزی منطقی‌تر بود و ما هم توانسته بودیم با افراد یگان صحبت کنیم و آنان را از نظر روحی آماده نماییم.

به عنوان نمونه گروهان شکوری فرمانده رسد ۱۰۶ میلی‌متری گروهان یکم می‌گفت اگر ترس از محاکمه و مشکلات بعدی نباشد، من هر نقطه را که ضدانقلاب باشد با تفنگ کمکی و اگر لازم باشد با تفنگ اصلی از بین می‌برم. به او گفته شد این ضدانقلاب است که مانع ما شده و او حمله را آغاز کرده است. ما باید با دشمن جان خود بجنگیم و حساب او از یک هموطن جداست. عصر آن روز ستون رو به سمت سقز آرایش یافت و منتظر رسیدن دسته تانک ماندیم. حدود ساعت پنج عصر سه دستگاه تانک به محل رسیدند. فرماندهی تانک‌ها را ستوان یکم زرهی دودانگه بر عهده داشت. حالا دیواره اتاق اکثر کامیون‌ها با کیسه گونی پر از شن به صورت جان‌پناه درآمده بود، همه فرماندهان تفنگ ژ - ۳ تحویل گرفته بودند و اغلب به جای کابین جلو در اتاق عقب نشسته و خود را برای نبرد آماده کرده بودند و می‌دانستند اگر درست نچنگند، کشته می‌شوند یا به اسارت افرادی بی‌رحم و سنگدل در می‌آیند.

ورود به سقز

سه دستگاه تانک در جلوی ستون قرار گرفتند و ستون با آرامش به حرکت درآمد. در داخل اتاقک جلوی یک کامیون نشستیم و اسلحه‌ام را مسلح کرده و برای مقابله با کمین دشمن آماده شدم. ماشینی که جلوی کامیون ما حرکت می‌کرد حامل ستوان یکم اصلانی فرمانده گروهان ارکان بود. او از افسران انقلابی محسوب می‌شد و دوستان به شوخی او را پروفیسور می‌گفتند. پروفیسور در اتاق عقب یک کامیون نشسته بود و مرتب سیگاری روشن در دست داشت. انگار می‌دانست تا ساعاتی دیگر به جمع جانبازان قطع نخاع خواهد پیوست.

قبل از سنه به یک آبادی رسیدیم که دو نفر در آن روستا به ستون تیراندازی کرده بودند. یک دستگاه تانک از مسیر خارج شد و مسافتی آنها را تعقیب کرد که متواری شدند. با سرعت و عزم راسخ به دروازه شهر سقز و محل درگیری دو روز قبل رسیدیم. به محض رسیدن سر ستون به کنار تپه مشرف به شهر تیراندازی دشمن آغاز شد. این بار ضدانقلاب

استحکامات بهتری ساخته و نیروهای خود را در مواضع مستحکم سازمان داده بود. با مستقر کردن تعدادی آر.پی.جی ۷ در اطراف پل و داخل میدان و بهره‌گیری از دو دستگاه تفنگ ۱۰۶ میلی‌متری برجای مانده گردان در میدان نبرد و استقرار تفنگچی‌های دورزن در داخل ساختمان‌ها مواضع دفاعی خود را آرایش داده بود. دشمن ورودی پل را با جوش دادن آهن و استقرار لاشه مینی‌بوس بر روی پل مسدود کرده و راه ورودی خودروهای گردان به داخل شهر را بسته بود. آتش شدید دشمن نشانه عزم راسخ او برای جلوگیری از ورود ما بود. دشمن توانست با گلوله ضدتانک^۱ اولین تانک ما را بزند که از خدمه آن ستوان یکم دودانگه و یک درجه‌دار به شهادت رسیدند. تیراندازان ضدانقلاب موفق شدند تانک دوم ما را نیز هدف قرار داده و از کار بیندازند که یک نفر سرباز از خدمه آن به شهادت رسید. معلوم شد کسانی در بین ضدانقلاب هستند که تیراندازی با تفنگ ۱۰۶ میلی‌متری و آر.پی.جی هفت را به درستی می‌دانند. هنوز چهره دو نفر از سربازان اهل بانه و سقز که دو سال پیش در گروهان خودم بهترین تیراندازان ۱۰۶ میلی‌متری بودند، در حافظه‌ام نقش داشت. به لحاظ آموزش خوب، زرنگی، مرتب و منضبط بودن آنها را خیلی دوست داشتم. حال به ذهنم رسید مبادا این تیراندازان همان‌ها باشند! به هر حال شدت

۱- بعضی از افراد از جمله فرمانده لشکر ۲۸ از وجود تانک در اختیار ضد انقلاب خبر داده بودند.

ورود به سقز ۱۱۷۸

آتش ضدانقلاب نظم ستون ما را به هم ریخت به طوری که تعدادی از افراد برگشتند. در این حال به همراه تعدادی از سربازان متهور و با روحیه خود به صورت پیاده و با آرایش زنجیر به سر ستون و محل درگیری نزدیک شده بودم. صدای سرهنگ پاک سرشت را می شنیدم که به راننده تانک بعدی دستور داد جلو برود، ولی راننده تانک که خطر اصابت گلوله ضدتانک را لمس کرده بود، از اجرای دستور سرپیچی می کرد. سرهنگ کلت خود را بیرون کشید و گفت اگر جلو نیروی خودم تو را می کشم. راننده هم می گفت بزن! من و چند نفر دیگر به حمایت از سرهنگ برخاستیم و به راننده گفتیم باید بروی و موانع را کنار بزنی. به او قوت قلب دادیم و گفتیم ما همراه تو هستیم و با آتش شدید خود نمی گذاریم دشمن سرش را بالا بیاورد. واقعاً هم همین طور شد. چون آتش پر حجم سلاح های سبک، تیربار ۱۲/۷ میلی متری گروهان یکم، توپ ۱۰۶ میلی متری که گروهان علی شکوری بهترین تیرانداز یگان آن را هدایت می کرد و آتش توپ تانک ها محدوده میدان و مسیر پیشروی، اطراف پمپ بنزین و سایر اماکن مشکوک را در برگرفت به طوری که افراد ضدانقلاب قادر نبودند سر خود را بالا بیاورند و بر روی ما آتش کنند. همزمان با پیشروی ما در کنار تانک، افراد دشمن از اطراف پل، میدان اول و مسیر حرکت ما عقب نشینی کردند. آنها یا متواری شدند و یا به خانه های مردم پناه بردند.

به زودی شرایط به نفع ما تغییر کرد و برتری آتش، قدرت مبارزه را از

۱۱۸ / استقبال خونین

افراد ضدانقلاب سلب کرد. گروهبان شکوری با گلوله ۱۰۶ میلی‌متری به آهن‌های جوش خورده روی پل که مانع عبور خودروها بودند شلیک می‌کرد و توانست آنها را از هم جدا کند. بعد تانک پیشرو لاشه مینی‌بوس و سایر موانع را از سر راه دور کرد.

افراد گروهان من که چند نفر درجه‌دار شجاع و دلیر از جمله گروهبان احمد قاسمی، گروهبان محمدی هزاوه و گروهبان علی شکوری همراه با ۱۰۶ مربوطه، استوار رضا ذلقی، گروهبان براتعلی همتی و گروهبان دوستعلی شهاب در پیشاپیش آنها در حرکت بودند و تعدادی سرباز فداکار و نترس از اهالی دزفول و لرستان در بین آنها نقش مؤثری داشتند. با اجرای عملیات آتش و حرکت، به سرعت خود را به پل و دروازه شهر رساندند.

شرایط روحی افراد ما با دو روز قبل خیلی تفاوت داشت. حالا افراد با مشاهده جنایت و بی‌رحمی دشمن و درک ماهیت ضدانقلاب مصمم بودند وارد پادگان شوند و با ضدانقلاب به طور جدی بجنگند و او را از شهر بیرون کنند. در اطراف پل و نقاطی از میدان سنگ‌رهایی با کیسه گونی پر از شن درست شده بود و ضدانقلاب مواضع و سنگ‌رهایی را از لاشه خودرو، تخته‌سنگ و درب و پنجره و غیره درست کرده بود. بعد از عبور ما از پل و پس زدن موانع توسط تانک و افراد، بلافاصله کامیون حامل تیربار ۱۲/۷ میلی‌متری (کالیبر ۵۰) گروهان در سر ستون قرار گرفت و این راننده شجاع با دنده عقب به میدان نزدیک شد. به نظرم گروهبان احمد قاسمی و سرباز اکبری که دو نفر انسان مقید و متعهد یا به تعبیر آن زمان انقلابی

ورود به سقز ۱۱۹

بودند، در مدت چند روز گذشته این راننده را تحت تأثیر قرار داده و از او یک فرد ایثارگر ساخته بودند.

اینک مقاومتی از طرف دشمن مشهود نبود. آنها میدان و سطح خیابان را ترک کرده و به دامنه کوه یا به سمت شهرهای بوکان و بانه متواری شده و یا در زیرزمین و داخل ساختمان‌ها پنهان شده بودند. از اولین میدان شهر تا پادگان تیپ ۲ راه زیادی بود و طی کردن این مسیر به صورت پیاده وقت‌گیر بود. بنابراین ترجیح دادم تا سوار بر خودرو حرکت کنیم. سریعاً به داخل اتاق بار آن کامیون رفتم و به چند نفر از همراهان خود نیز گفتم تا سوار شوند. ماشین با دنده عقب تا میدان پیش رفت. در آن محل راه پادگان را به راننده نشان دادم. این بار کامیون رو به جلو جهت پادگان را در پیش گرفت. بقیه کامیون‌ها و خودروهای جیب پشت سر ما به حرکت درآمدند. در داخل کامیون گروه‌بان قاسمی و کمک وی سرباز اکبری با تیربار کالیبر ۵۰ به نقاط مشکوک تیراندازی می‌کردند. من هم با ژ ۳- به پشت‌بام‌هایی که سنگربندی بود، تیراندازی می‌کردم. قاسمی و اکبری چند خشاب پر کرده و مرتباً به من می‌دادند تا رگباری روی مواضع ضدانقلاب شلیک کنم. در آن زمان که خودرو حامل ما به طرف پادگان در حرکت بود، دیگر هیچ آتش یا فعالیتی از دشمن در مسیر ما دیده نمی‌شد و خیابان آرام و کاملاً خلوت بود، اما صدای شلیک‌های پراکنده از اطراف به گوش می‌رسید. به این صورت ما به راحتی وارد پادگان شدیم.

حدود ساعت هفت‌ونیم شب در درب ورودی مورد استقبال چند نفر قرار

گرفتیم. آنها به ما گفتند پادگان در محاصره است و مدافعین به کمک شما نیاز دارند. چند کامیون دیگر حامل افراد به دنبال ما وارد پادگان شدند. بلافاصله به اتفاق تعدادی سرباز به ضلع غربی پادگان رفتیم و تیربار کالیبر ۵۰ گروهان را در کنار سنگری مستقر و فعال کردیم. آن موقع در غرب و شمال پادگان هیچ‌گونه ساختمان و تأسیساتی وجود نداشت. فقط در قسمت جنوب غربی سربازخانه و زیر جاده سقز - بانه اسکلت چند بلوک ساختمانی برپا بود. بنابراین منطقه وسیعی را زیر دید و تیر داشتیم. کسی پیدا نبود. از سربازان نگهبان تیپ ۲ پرسیدم از کجا تهدید می‌شوید؟ آنها گفتند تا قبل از ورود شما افراد ضدانقلاب به ما نزدیک می‌شدند و می‌گفتند تسلیم بشوید و اسلحه خود را به ما تحویل بدهید. ما را تهدید می‌کردند.

کم‌کم هوا تاریک شد و تیربار ما رگبارهایی را به اطراف شلیک کرد اما مهاجمی دیده نمی‌شد. چند چاله به عنوان سنگر تهیه کردیم و نیم ساعتی در آن ضلع به گشت‌زنی پرداختیم. اوضاع عادی بود و هیچ تهدیدی دیده نمی‌شد. خودروهای ستون به جز تعدادی که راه را گم کرده بودند تا ساعت ۹ شب وارد پادگان شدند. تعدادی از افراد به صورت پیاده از ورودی شهر تا پادگان راهپیمایی کرده بودند. تعدادی وارد مقر حزب دموکرات شده و عده‌ای در داخل خیابان‌ها سرگردان مانده بودند و همین موضوع باعث آسیب‌پذیری آنها شده بود. افراد ضدانقلاب با فروکش کردن آتش گردان، از داخل پنجره‌ها و از پشت بام‌ها افراد سرگردان ستون را هدف قرار داده و تعدادی را مجروح و چند نفر را به شهادت رسانده بودند. گروهان غلامعلی رحیمی راننده ماشین حامل اثاثیه

ورود به سقز ۱۲۱۱

گروهان شب هنگام به من مراجعه کرد و گفت ماشین را جا گذاشته‌ام حالا چه کار کنم؟ علت را پرسیدم؛ گفت: «هنگام شروع درگیری در ورودی شهر ماشین را کمی دورتر از تپه خاموش کردم ولی دیگر روشن نشد. خودم به جمع رزمندگان پیوستم و پیاده تا اینجا آمدم. از این اشتباه او ناراحت شدم. ماشین خارج از شهر و مقابل تعدادی از خانه‌های روستاییان حاشیه‌نشین مانده بود و شب به سراغ آن رفتن خطر جانی برای افراد داشت. موضوع را به اطلاع فرمانده گردان رساندم و اجازه خواستم تعدادی از افراد را به محل ماشین اعزام کنم تا آن را با خود بیاورند. فرمانده گردان اقدام برای تخلیه خودرو را در آن شب صلاح ندانست و گفت ممکن است تلفات بدهیم. در این حین ستوان آرین از راه رسید و گفت اصلانی با عده‌ای جا مانده‌اند باید به دنبال او برویم و به آنها کمک کنیم. آرین تعدادی را آماده کرد و برای نجات اصلانی و همراهان به داخل شهر رفت. ستوان یکم «اصلانی» فرمانده گروهان ارکان که محل پادگان را نمی‌دانسته است، در داخل شهر سرگردان می‌شود و یک دستگاه جیپ حامل تفنگ ۱۰۶ میلی‌متری یگان او خراب می‌شود و چون موفق به تعمیر آن نمی‌شوند، اقدام به باز کردن دستگاه کولاس تفنگ ۱۰۶ میلی‌متری می‌کند تا توپ را از کار بیندازد. هنگامی که مشغول باز کردن کولاس^۱ بوده از ناحیه کمر و باسن مورد اصابت گلوله ضدانقلاب قرار می‌گیرد و شدیداً آسیب می‌بیند. این آسیب سبب فلج کمر

^۱ - کولاس: دستگاهی است که دهانه عقب تفنگ را می‌بندد که از سوزن، فنر، روپوش محافظ سوزن، چخماق، پوکه پران و دستگیره تشکیل شده است.

۱۲۲/ استقبال خونین

و از بین رفتن کنترل دستگاه‌های تخلیه و تناسلی وی شد. بدین ترتیب این افسر جوان، آگاه، فهیم و کاردان برای همیشه از صف رزمندگان خارج و به جمع معلولین و جانبازان قطع نخاع پیوست!

معلوم شد که پس از در هم شکستن مقاومت ضدانقلاب در دروازه شهر و اولین میدان، رزمندگان گردان به آتشباری خود خاتمه داده‌اند. در نتیجه مهاجمین از مخفیگاه‌ها بیرون آمده و از داخل پنجره‌ها و پشت‌بام‌ها عابرین را مورد هدف قرار داده‌اند. خبر رسید که استوار «مهدی حسنونند» سرگروه‌بان گروهان ارکان و برادر حسین حسنونند که سرگروه‌بان گروهان ما بود، به شهادت رسیده است. این درجه‌دار ورزشکار که مدتی قهرمان کشتی نیروهای مسلح بود، در داخل اتاق بار کامیونی که در حال گذر از خیابان‌های شهر بوده هدف گلوله ضدانقلاب قرار می‌گیرد و در جا شهید می‌شود. با شنیدن این خبر محمدحسین برادر او شدیداً بی‌قرار و ناراحت شده بود. او گریه می‌کرد و می‌گفت بعد از مهدی زندگی برایم ارزشی ندارد. کلت خود را در آورده بود و قصد خودکشی داشت. دست او را گرفتم و ممانعت کردم. این دو برادر هیكلی درشت و تنومند داشتند؛ حسین تلاش می‌کرد که از دستم خلاص شده و با کلت به مغز خود شلیک کند. با تمام توان با او درگیر بودم. قدرت زیادی داشت و مرا خسته و ناتوان کرد. در مقابل هیكل رشید او بسیار کم‌جثه و سبک بودم، اما من فرمانده او بودم و به خود اجازه دادم که بر سرش داد بزنم و سرزنشش کنم. به او گفتم اگر شهادت مهدی صحت داشته باشد تو باید جای او را بگیری. تو آدم ضعیفی هستی که می‌خواهی خود را

ورود به سقز ۱۲۳۱

خلاص کنی و از زیر بار مسؤولیت شانه خالی کنی! تو باید سرپرستی خانواده او را هم عهده‌دار شوی و پدری برای بچه‌هایش باشی. اگر خودزنی کنی بچه‌هایت را به کی می‌سپاری؟ چند نفر از درجه‌داران و سربازان به کمکم شتافتند و کلت را از دست او خارج کردند. کم‌کم آرام شد. او را به چند نفر از بچه‌های اهل الشتر سپردم تا شب مواظبش باشند. بعد از آرام کردن حسنوند باخبر شدم که دوست و همدوره‌ام ستوان یکم سلطان‌پناه و استوار علی عسکری نیز مجروح شده و به درمانگاه تیپ انتقال یافته‌اند. از یگان خود آمار گرفتم. معلوم شد دو نفر از سربازان گروهانم نیز مجروح شده و به بهداری تیپ منتقل شده‌اند. یگان را در گوشه‌ای از محوطه پادگان جا دادم و عناصر نگهبان را تعیین و ابلاغ شد تا بسته‌های خواب خود را باز کرده و استراحت کنند. آدرس درمانگاه را پرسیدم و برای دیدن سلطان‌پناه و سایر مجروحین به آنجا رفتم. در گوشه‌ای از پادگان سالن بزرگی مملو از مجروح و تعدادی شهید نظرم را جلب کرد. خوب توجه نکردم که آن محل بیمارستان است یا بهداری تیپ. البته بعید است سقز بیمارستان منطقه‌ای داشته باشد و آن محل شباهت به بیمارستان نداشت. با ورود به آن محل متوجه شدم که مجروحین زیادند. ستوان یکم دودانگه و یک درجه‌دار و سربازش، استوار مهدی حسنوند و چند نفر سرباز و پاسدار در میان شهدا بودند. درمانگاه و کل پادگان برق نداشت و فضای درمانگاه با فانوس روشن شده بود. بعید بود درمانگاه پزشک متخصصی داشته باشد و احتمالاً پزشکیاران درمانگاه را اداره می‌کردند. تاریکی، فضای محدود، بوی خون، نبودن برق و دستگاه خنک

۱۲۴ / استقبال خونین

کننده، شرایط نامناسبی را برای مجروحین به وجود آورده بود. همچنین وجود تعدادی شهید در کنار آنها تأثیر روحی نامطلوبی داشت. با مجروحین دیدار کردم. ستوان سلطان پناه احساساتی شده بود و می‌گفت از دیدار همشهری‌ها خوشحالم. بگویند بقیه هم بیایند تا همه را ببینم و ما را سفارش می‌کرد تا به بقیه مجروحین رسیدگی کنیم. او و استوار علی عسکری مانند بقیه در داخل ماشین تیر خورده بودند. سلطان پناه از ناحیه دست و عسکری از ناحیه پا.

نکته قابل توجهی که وجود داشت، روحیه و همت تعدادی پاسدار بود که در پاسگاه ایرانشاه با نیروی انتظامی همکاری می‌کردند. آنها هنگام ورود از ما استقبال کردند و در شبی که به پاسگاه برگشتیم، با امکانات خوب خود از ما پذیرایی کردند و هنگام حرکت مجدد به سقز که با قهر و خشونت و درگیری توأم بود، احساس مسؤلیت کرده و همراه ستون به سقز آمدند. در نبرد بازگشایی دروازه شهر شرکت کردند. چند نفر از آنها مجروح و شهید شدند و ایمان و عزم راسخ خود را در آنجا به نمایش گذاشتند.

عملیات پاکسازی ارتفاع مشرف بر پادگان

آن شب تا دیر وقت بیدار بودم و بعد از انجام کارها در کنار گروهان استراحت کردم؛ اما با فکر و خیال! با آغاز روشنایی بیدار شدم تا برای مأموریت بعدی آماده شوم و افرادی را برای تخلیهٔ زیل ۱۵۷ بر جای مانده بفرستم. صبح زود سرهنگ ستاد ایرج سپهر فرمانده لشکر ۲۸ سنندج با بالگرد وارد پادگان شد. (یا شاید شب آنجا بوده و ما نمی‌دانستیم.) او به فرمانده گردان ۱۳۹ دستور داد با یگان‌های گردان ارتفاعات شمالی شهر سقز را تصرف نمایند. فرمانده گردان نیز دستور را به ما ابلاغ کرد. اجرای این دستور تا حدودی مشکل می‌نمود و نیاز به امکانات داشت. چون احتمال می‌دادیم که ضدانقلاب نیروی قابل توجهی بر روی ارتفاعات مشرف به شهر دارد و همانند روزهای قبل با تمام توان مقاومت نماید. در این صورت بالا رفتن نیروهای ما از ارتفاعی با شیب تند و بدون هیچ‌گونه عارضه و پوشش

۱۲۶ / استقبال خونین

برای جان پناه، زیر دید و تیر مستقیم کسانی که در سنگر مستقر بودند، کار دشواری بود. فرماندهان گروهان ارکان و دوم هر دو مجروح شده بودند و به خصوص گروهان دوم فاقد سرپرست بود. در آن ساعت فقط گروهان من آماده حرکت بود. از همه مهم‌تر نیاز به مهمات داشتیم. مرتفع‌ترین نقطه که سال‌ها بعد به محل قرارگاه عملیاتی شمال غرب تبدیل شد، به یگان من محول گردید. از داخل پادگان بر روی نوک قلعه آثار سنگر و موضع دیده می‌شد و گروهان سوم می‌بایست ارتفاعی در سمت راست ما و نزدیک‌تر به شهر را تصرف کند. ارتفاع این هدف کمتر بود.

یگان را در پنج گروه به سمت قلعه به حرکت درآوردم و به فرماندهان گروه توصیه شد تا زمانی که به بُرد سلاح دشمن رسیدند، آرایش زنجیر بگیرند و با آتش و حرکت و تیم به تیم به جلو بروند تا آسیب‌پذیری یگان کمتر شود؛ اما لازم بود در ابتدای حرکت و هنگام پیشروی افراد تک‌ور، دسته ادوات گروهان به ویژه خمپاره‌اندازها روی ارتفاع شلیک کنند تا دشمن نتواند افرادی را که در حال بالا رفتن بودند، به آسانی مورد هدف قرار دهد. هر چند با عجله‌ای که فرمانده لشکر داشت امیدی به دسته ۱۲۰ میلی‌متری گردان نبود و تا آماده شدن آن دیر می‌شد. مراتب را به فرمانده گردان اطلاع دادم و نیاز به مهمات بخصوص خمپاره ۸۱ میلی‌متری را اعلام کردم. متأسفانه وضعیت تیپ ۲ سقز طوری نبود که مسؤولین تیپ در محل بمانند و جوابگو باشند. «مهمات‌دار» هیچ یک از گردان‌های آن تیپ یا مسؤول زاغه در محل نبودند و در آن ساعت از روز که هنوز آفتاب طلوع نکرده بود، ما به

عملیات پاکسازی ارتفاع مشرف بر پادگان ۱۲۷

آنها دسترسی نداشتیم. اینکه فرمانده گردان ما مراتب را به سرپرست تیپ اطلاع داد یا نه و چه اقدامی به عمل آورد، برایم کاملاً روشن نیست ولی برای پیدا کردن مسؤول زاغه به نتیجه نرسیدیم. به فرمانده گردان پیشنهاد دادم یک فروند بالگرد از بالا منطقه را شناسایی کند، اما سرهنگ پاکسرشت طبق معمول موضوع را کوچک شمرد و گفت خبری نیست؛ آنها با دیدن شما فوراً در می‌روند، من خودم اینجا هستم و شما را تنها نمی‌گذارم. به موقع بالگرد درخواست می‌کنم و جملاتی دیگر که باعث دلگرمی ما شود!

می‌دانستم که فرمانده گردان هم دستش به جایی نمی‌رسد و او هم مسؤول اجرای مأموریت است. به امکانات خودم متکی شدم و با توکل به خدا دستور حرکت نیروی پیاده را در پنج گروه دادم و از طرفی قبضه تیربار ۱۲/۷ میلی‌متری گروهان توسط خدمه مربوطه روی تپه روانه شد و یک قبضه ۸۱ میلی‌متری را که ۱۲ گلوله خمپاره داشت، روی نوک قله روانه کردم تا قبل از شروع پیشروی آنها را روی ارتفاع شلیک نمایم. در این حین سرهنگ سپهر فرمانده لشکر از راه رسید. در آن لحظه فقط گروهان یکم آماده حرکت بود. خطاب به من گفتم: «چرا هنوز حرکت نکرده‌اید؟ چرا اجرای دستور نمی‌کنید؟ زود باشید، می‌بایست حالا روی ارتفاع باشید!» در آن لحظه از اینکه هیچ کس به داد ما نمی‌رسید و بدون برنامه قبلی و رفع احتیاجات، دستوراتی صادر می‌شد و من هم تحت تأثیر شرایط بحرانی و شرایط کلی حاکم بر انضباط یگان‌ها، به راحتی به فرمانده لشکر اعتراض کردم و از او طلبکار شدم و چیزهایی گفتم. از جمله اینکه چرا دستور غیرمنطقی صادر

می‌کنی؟ کو مهمات؟ کو آتش پشتیبانی؟ کو نفرات بقیه یگان‌ها؟ کو مهمات‌دار؟ شما می‌خواهی گروهان را بدون آتش پشتیبانی و مهمات وارد جنگ کنم؟ فرمانده لشکر که مرد بزرگی بود و بعداً متوجه شدم که او یکی از شایسته‌ترین فرماندهان ارتش است و تا جانشینی ریاست ستاد ارتش هم ترقی نمود، به من گفت شما حرکت کنید، من ترتیب کارها را می‌دهم! بعد سرهنگ پاک‌سرشت را صدا کرد و گفت دسته ۱۲۰ میلی‌متری گردان کجاست؟ به چند نفر که در حرکت بودند ندا داد و گفت بروید مهمات‌دار تیپ را بیاورید و خود به سمت ستاد تیپ حرکت کرد. بعداً شنیدم که آن روز کسی را پیدا نکرده‌اند تا درب زاغه‌های مهمات را باز کند! واقعاً شرایط تیپ بحرانی بود. فرمانده‌اش سرهنگ فراشاهی چند روز پیش به شهادت رسیده بود. اغلب افسران و درجه‌داران بومی پادگان را ترک کرده بودند و تعدادی از افراد غیربومی منتقل شده بودند و تعداد افراد وظیفه هم خیلی کم بود. رعب و وحشت و تردید و دودلی کارآیی افراد موجود را کاهش داده بود و اگر تعدادی افسر و درجه‌دار شایسته و از خود گذشته نبودند، پادگان تسلیم ضدانقلاب می‌شد. سرهنگ سپهر، سرگرد اسماعیل سهرابی و دیگران نمونه بارزی از شجاعت و ایثار بودند.

تأکید فرمانده لشکر امری ضروری بود و لازم بود قبل از اینکه ضدانقلاب به خود بیاید، نقاط حساس مسلط بر شهر و پادگان تسخیر شود تا بتوان در داخل شهر به دستگیری و خلع سلاح ضدانقلاب پرداخت. چنین به نظر می‌رسد که شب قبل و بعد از ورود ما به شهر سقز شورای

عملیات پاکسازی ارتفاع مشرف بر پادگان ۱۲۹۱

تأمین استان تشکیل یا حداقل جلسه‌ای با حضور فرماندهی لشکر ۲۸، اعضای ستاد لشکر، فرماندهان سپاه در کردستان یا نمایندگان از فرماندهی کل سپاه، فرمانده تیم هوانیروز یا فرمانده هوانیروز کرمانشاه و دیگر مسؤولین برگزار و تصمیماتی دربارهٔ برخورد با عناصر ضدانقلاب اتخاذ کرده بودند؛ چرا که پس از استقرار ارتش در نقاط مسلط بر شهر و کنترل جاده‌های بانه و بوکان، نیروهایی از سپاه پاسداران توسط هوانیروز به سقز منتقل شده و عدهٔ بیشتری از راه زمین به آنها ملحق شده و عملیات پاکسازی را آغاز کردند.

به هر صورت با امکانات موجود گروهان یکم پیشروی را آغاز کرده و یگان در پنج گروه به سرپرستی و همراهی درجه‌داران سازمانی، به سمت ارتفاع روانه شدند. پس از حرکت، ۱۲ گلولهٔ خمپارهٔ ۸۱ میلی‌متری را با فواصل زمانی روی ارتفاع شلیک کردم و تیربار کالیبر ۵۰ هم بر روی آن آتش گشود. خودم به اتفاق بی‌سیم‌چی همراه دومین گروه حرکت کردم. سرباز قاسمی از همدان بی‌سیم‌چی بود و مرا همراهی می‌کرد. سربازان و درجه‌داران گروهان به دنبال پیروزی شب قبل که آنان نقش عمده‌ای در خلق این موفقیت داشتند، دارای روحیه‌ای عالی و تهاجمی بودند و به سرعت از چند جهت از دامنهٔ ارتفاع به بالای آن حرکت کرده و در مدت زمان کوتاهی اولین گروه افراد که در بین آنان سربازان محاب و خسروشاهی (که در خاتمهٔ همین مأموریت به شهادت رسید) شناخته می‌شدند، به سنگر مدور قدیمی که شبیه برج بود رسیدند و تفنگ‌ها را به

نشانه پیروزی بر سر دست بلند کردند. من هم به سرعت به بالای ارتفاع رسیدم. پس از یک بررسی روی آن بلندی دستور دفاع دورتادور و پراکندگی افراد را صادر کرده و دیدگاه خود را در داخل آن برج قدیمی تعیین نمودم. در این مسیر با دشمنی مواجه نشدیم اما فرمانده گروهان سوم و ستوان زینی‌وند که در جناح راست ما حرکت کرده بودند و هدف آنها به شهر نزدیک‌تر و بر جاده بوکان اشراف داشت، از وجود عواملی از ضدانقلاب خبر می‌دادند و اظهار می‌داشتند ظروف غذاخوری، کتری چای و صبحانه آماده آنها را به دست آورده‌اند و ضدانقلاب از پیش پای آنان فرار کرده است. یکی از گروه‌های گروهان ما به سرپرستی گروهان دوم براتعلی همتی به یک گرد برخورد کرده بودند که در حال فرار بوده است. گروهان همتی شلیک می‌کند و او از ناحیه ران مجروح می‌شود. گروهان همتی و گروهان ذلقی شال کمر و نان و توشه و وسایلی از او را با خود آورده و مراتب را به من گزارش دادند. از این که مبادا آن فرد بی‌گناه یا روستایی در حال گذر باشد، شدیداً ناراحت شدم و از همکاران توضیح خواستم. آنان گفتند مسلح بوده و در حال فرار ما او را زدیم. به ایست ما هم توجه نکرد! پرسیدم تفنگش کجاست؟ گفتند در حال فرار آن را جایی پنهان کرده و ما نتوانستیم پیدایش کنیم. باور نکردم! به این که او با ما سر جنگ داشته یا نه، تردید داشتم. سریع چند نفر را فرستادم تا با استفاده از بسته باند همراه خود پایش را ببندند و از خونریزی جلوگیری کنند. کسی را نیز فرستادم تا از پادگان برانکار بیاورد و او را به بهداری تیپ انتقال دهند. از او دور بودم و

عملیات پاکسازی ارتفاع مشرف بر پادگان ۱۳۱

درگیر سر و سامان دادن به پایگاه. هرگز او را ندیدم و هنوز هم نمی‌دانم گناهکار بود یا نه! اما طبق اخبار چند روز بعد به حکم حجت‌الاسلام خلخالی به جرم حمل سلاح و محاربه با نیروهای اسلام به اعدام محکوم و با بقیه مجرمین تیرباران شد.

در مسیر حرکت ما به سمت قلعه در دامنه ارتفاع، چشمه‌های آب، جالیز هندوانه، گوجه‌فرنگی، خیار شنگ، پیاز و نوعی خربزه کوچک وجود داشت و محصول خوبی هم داده بود. تعدادی از افراد به خیال خود آن را متعلق به دشمن و استفاده از آن را مجاز و مباح دانسته و عده‌ای هم واقعاً از گرسنگی مقداری از آنها را چیده و با خود آورده بودند. بچه‌ها همه از خوردن خیار، خربزه و گوجه سیر شدند. من هم خوردم و از فرمانده گردان که پس از گزارش استقرار ما به محل آمدند نیز پذیرایی کردیم، اما از آن به بعد برای همه ممنوع کردم و ابلاغ شد هیچ کس حق چیدن میوه یا صیفی جات روستاییان را ندارد، زیرا نمی‌توان همه را محارب و دشمن حساب کرد!

فرمانده گردان پس از بازدید و بررسی نیازمندی‌ها و کمی استراحت به داخل پادگان بازگشت تا بقیه یگان‌ها را نیز به روی نقاط مرتفع بفرستد. گروهان ارکان به جز عناصر ستادی و دسته خمپاره‌انداز ۱۲۰ میلی‌متری که در گوشه‌ای از پادگان جا گرفتند، به جناح راست (شرق) ما بر روی تپه‌ای

۱۳۲/ استقبال خونین

با فاصله تقریبی ۷۰۰ متر از پایگاه گروهان یکم مستقر شد. اینک بعد از مجروح شدن ستوان یکم اصلانی، ستوان یکم علیرضا فتح‌اللهی^۱ به فرماندهی گروهان ارکان منصوب شده بود. (ایشان فرمانده سازمانی همین گروهان بوده و قبلاً نیز در این مسؤولیت انجام وظیفه کرده بود. اما در انتخابات پرسنل رأی نیاورده بود.)

گروهان ۲ و ۳ گردان نیز بر بالای نزدیک‌ترین ارتفاع مشرف به حاشیه شهر سقز مستقر شدند. آنها دید نظری روی محور بوکان داشتند. در عرض چند روز گذشته دو فرمانده گروهان دوم به ترتیب سروان علی‌اکبر میری و ستوان یکم عبدالحسین سلطان‌پناه مجروح و به سنج اعزام شدند. اینک سرپرستی گروهان به عهده ستوان زینی‌وند سپرده شده بود.

۱- این افسر محبوب در تاریخ ۲۸ فروردین سال ۶۵ در سمت فرمانده گردان ۱۳۹ در تنگ تاریکه میمک هنگام بررسی منطقه عملیات در اثر برخورد جیب حامل وی با مین ضد تانک به درجه رفیع شهادت نایل آمد.

پاکسازی شهر سقز

همزمان با استقرار یگان‌های گردان ۱۳۹ بر روی نقاط مرتفع اطراف شهر بالگردهای هوانیروز اولین گروه از نیروی کمکی را که اکثراً از پاسداران انقلاب اسلامی و افراد داوطلب ارتش بودند، وارد پادگان سقز نمودند. خلبانان هوانیروز به طور مرتب در پرواز بودند و هر بار که گروهی رزمنده را وارد پادگان می‌کردند، در مراجعت به سنندج شهدا و مجروحین را با خود می‌بردند. هر چند یک پل هوایی بین سنندج و سقز و سنندج با کرمانشاه برقرار گردیده بود، اما عمده قوای کمکی توسط کامیون وارد شهر سقز شدند و به تفتیش خانه به خانه برای پیدا کردن سلاح و مهمات پرداختند. آنها در تعقیب عناصر ضدانقلاب با کمک نیروهای اطلاعاتی موجود در پادگان و شهر، کوچه و محله و حتی روستاهای مجاور را از زیر پا گذراندند. گرچه اکثریت مهاجمین همان شب به سمت شهرهای دیگر و روستاها متواری شدند، اما در اولین فرصت نیروهایی که ظاهراً مجهز به تانک یا نفربر زرهی بودند، دروازه‌های ورودی شهرهای بوکان و سنندج به سقز را بسته و

کنترل عبور و مرور را عهده‌دار شدند. تعداد افراد دستگیر شده و مقدار اسلحه و مهمات کشف شده در آن چند روز تفتیش شهر سقز مشخص نیست، اما سرهنگ سپهر فرمانده لشکر ۲۸ که خود در محل حضور داشت، تعداد بازداشت‌شده‌ها را ۲۵۰ نفر و میزان سلاح کشف شده از انواع مختلف را ۲۰۰ قبضه ذکر کرده است. در اعتراض به دستگیری وسیع افراد و ضبط سلاح آنان، عده زیادی از مردم شهر و خانواده نظامیان دستگیر شده در شهر دست به تجمع و تظاهرات زده و خود را به درب پادگان رسانده و خواستار آزادی اقوام و بستگان خویش شدند. مسؤولین تیپ که ازدحام و شعارهای آنان را تحریک‌آمیز و کانونی برای بحران می‌دیدند، برای راضی کردن آنان به ترک محل و خاتمه تجمع با مشکل مواجه شده و ساعت‌ها درگیر بودند. به هر حال با وعده آزادی افراد بی‌گناه، تظاهرکنندگان متفرق شدند.

حجت‌الاسلام شیخ صادق خلخالی که حاکم شرع دادگاه انقلاب بود، وارد پادگان شد و با سرعت محاکمه متهمین را آغاز نمود.

روز دوم یا سوم پس از ورود به سقز از ارتفاع پایین آمده و به داخل پادگان برگشتم. دقایقی منظره محاکمه دستگیرشدگان را نظاره‌گر شدم. صف طولانی متهمین که در حال ورود به بازداشتگاه و نوبت محاکمه دیده می‌شدند جالب توجه بود. از اقشار مختلف از جوان تا میانسال با تیپ و قیافه‌های گوناگون، از آدم‌های با سر و وضع مرتب و افرادی که فقیر و زحمت‌کش بودند، در بین آنها مشاهده می‌شد. این‌ها در حقیقت قربانی تبلیغات دروغ و عالم رؤیایی ساخته شده دست سران حزب دموکرات - کومله و گروه‌های چریکی چپ‌گرا بودند!

پاکسازی شهر سقز ۱۳۵۱

می‌گفتند دکتر احمد نیلوفری رئیس بیمارستان سقز نیز در بین آنهاست. مطلعین او را به جهت خیانت آشکار و زیر پا گذاشتن سوگند و تعهد پزشکی مستحق اعدام می‌دانستند. او متهم بود که مجروحین ارتش و پاسداران را مداوا نکرده، بلکه آنان را تحویل افراد بی‌رحم و جنایتکار گروهک‌ها داده تا به عنوان گروگان نگهداری کنند یا به شهادت برسانند. وی در پاسخ مراجعین برای بررسی احوال مجروحین گفته بود مجروحین سرپایی ترخیص گردیده و آنانی که وضع وخیمی داشته‌اند، به شهرهای دیگر اعزام شده‌اند؛ این دکتر ظاهراً اعدام نگردیده و تبعید شده بود.

آن روز آقای خلخالی در داخل اتاق افسر پادگان نگهبان نشسته بود و به ترتیب افراد دستگیر شده را بازجویی می‌کرد. پس از چند روز اکثر این افراد آزاد شدند اما گفته می‌شد حدود ۴۰ یا ۴۱ نفر از آنان به اعدام محکوم گردیده و سحرگاهان در میدان تیر پادگان سقز توسط جوخه اعدام تیرباران شدند^۱. شایع بود در بین اعدام شدگان ۹ نفر از افراد نظامی خائن نیز وجود داشته که با ضد انقلاب همکاری نموده‌اند. رئیس کمیته انقلاب سقز به نام «فولادی» نیز متهم به همکاری با ضد انقلاب و ستیز با نیروهای نظامی بود. او در روستایی مخفی شده بود و پس از دستگیری در بین راه مبادرت به فرار می‌کند که توسط مأمورین مورد هدف قرار گرفته و به هلاکت می‌رسد. با این ضرب شصت توسط ارتش و نیروهای کمکی سپاه پاسداران، آرامش

۱- برخی روزنامه‌ها رقم ۲۰ نفر را قید نموده‌اند.

کامل در شهر و اطراف آن برقرار گردید. هیچ کس جرأت مزاحمت برای تردد در داخل شهر و مسیرها را نداشت.

در شب ورود گردان به سقز عناصر مهاجم آخرین تلاش مذبوحانه خود را عملی نموده و ضمن تیراندازی از مخفیگاه خود به افراد سرگردان در شهر، نسبت به تخلیه امکانات نظامی و مدارک خود اقدام نموده بودند. تعدادی از افراد گم شده یگان ما می گفتند به درب ساختمان مقرر حزب دموکرات رسیده اند و وارد آن ساختمان شده و در میان لوازم بر جای مانده حزب وسایل افراد خودی را یافته اند.

هنگام ورود یگان ما به شهر و شکست نیروهای ضدانقلاب، دو دستگاه جیپ حامل تفنگ ۱۰۶ میلی متری برجای مانده گردان از دو روز قبل که توسط مهاجمین به داخل شهر حمل و مورد استفاده آنان قرار گرفته بود، در اطراف میدان دیده می شد. البته یک دستگاه جیپ آن منهدم شده و احتمالاً تفنگ روی آن هم آسیب دیده بود. مهاجمین و افراد وابسته به آنان پس از مراجعه نظامیان به داخل پادگان از مخفیگاه بیرون آمده و لوازم بر جای مانده را به یغما برده بودند. از جمله یک دستگاه زیل ۱۵۷ متعلق به گروهان یکم که هنگام ورود به دروازه شهر در مقابل چند خانه روستایی حاشیه شهر از کار افتاده و دیگر روشن نشده بود که وسایل داخل آن به غارت رفته بود. البته تجهیزات نظامی قابل توجهی داخل آن نبود اما لباس های شخصی و نظامی، کتاب ها و دیکشنری (کتاب لغت انگلیسی)، عینک آفتابی و وسایل دیگر من هم بین وسایل به یغما رفته بود.

فعالیت‌هایی در توسعه امنیت و برقراری آرامش

چند روز پس از استقرار ما در سقز و تثبیت موقعیت، واحدهای زیادی از ارتش از جمله گردانی از تیپ ۵۵ هوارد شیراز، تکاوران دریایی و نیروهایی از پاسداران انقلاب وارد شهر سقز شده و به سمت شهرهای بانه، سردشت و بوکان روانه شدند تا آن مناطق را از لوٹ وجود طرفداران احزاب منحلۀ دموکرات و کومله و عناصر گروهک‌های کمونیستی پاکسازی نمایند. در این راه شهدا و مجروحینی قربانی این توطئه شدند؛ از جمله جان باختگان این درگیری‌ها، نوابانیکم تکاور دریایی احمد مهرابی از افسران ورزشکار، دلاور و شجاع ارتش و اهل خرم‌آباد بود که داوطلبانه از نیروی دریایی منفک و به جمع رزمندگان زمینی پیوسته بود. ایشان در محور بانه - سردشت به شهادت رسیدند.

غروب روز اول استقرار گروهان ما بر روی ارتفاع و برج قدیمی، سه نفر از اهالی روستایی در شمال غرب سقز که زیر دید و تیر و نزدیک به محل ما بود،

با برافراشتن پرچم سفید به یگان و محل استقرار ما نزدیک شده و تقاضای ملاقات با فرمانده یگان را داشتند. آنها راهنمایی شدند و نزد من آمدند. آن چند نفر پس از احوال‌پرسی و ابراز محبت، خود را از طرفداران جمهوری اسلامی و وفادار به ارتش معرفی کرده و از حوادث پیش آمده توسط گروهی خطاکار و خائن اظهار تأسف نمودند. یکی خود را کارمند بانک و دیگری خود را پاسبان معرفی کرده و کارت شناسایی خود را ارائه نمودند. آنها گفتند از جانب اهالی روستا آمده‌اند تا تقاضا کنند به طرف آنها تیراندازی نشود و اهالی روستا بتوانند در پناه ارتش به زندگی عادی خود ادامه دهند! تقاضای آنها پذیرفته شد و به آنها معرفی‌نامه جهت تردد در شهر و تهیه نیازمندی‌ها از جمله نفت و غیره داده شد. به آنان تذکر داده شد که به کلیه افراد و اهالی روستا ابلاغ کنند راه دادن و همکاری و کمک به ضدانقلاب با شلیک گلوله‌ای از جانب آنها به سمت پایگاه و هر گونه اقدام خصمانه، مستوجب برخورد قاطع است. آنها تعهد کردند که همکاری کنند و چنانچه اطلاعاتی هم از عملیات ضدانقلاب داشته باشند، فوراً به ما برسانند. تا آخر مأموریت کوچکترین حرکتی که حاکی از مخالفت با ارتش باشد، از اهالی آن روستا سر نزد.

شهر و پادگان سقز پذیرای تعداد زیادی از افراد نظامی، پاسدار و عناصر کمیته انقلاب بود و همه محله‌ها و کوچه و بازار شاهد عناصر اطلاعاتی و پاسدار و نظامی بودند. آرامش و امنیت کامل برقرار گردید، به طوری که ما آزادانه و بدون هیچ احساس خطری برای خرید، استحمام و گردش در

فعالیت‌هایی در توسعه امنیت و برقراری آرامش ۱۳۹۱

خیابان‌ها وارد شهر می‌شدیم. البته افراد یگان ما با کنترل و چندنفری و صرفاً برای استحمام و خرید از محل‌های خاص و در ساعاتی از روز به شهر اعزام می‌شدند.

تحولات ناشی از انقلاب اسلامی در آن شهر و شاید دیگر شهرهای کردستان هنوز مشهود نبود و آثار رژیم گذشته محو نشده بود.

روزی با تعدادی از جوانان شهر به بحث و گفتگو پرداختم تا علت درگیری آنان با ارتش و به طور کلی دیدگاه و ایده و آرمان آنها را جویا شوم. آن جوانان تحت تأثیر گفته‌ها و تبلیغات گروهک‌های کمونیست و احزاب چپ‌گرا، شیفته و طرفدار حکومتی کارگری و مارکسیستی بودند و حکومت اسلامی به رهبری روحانیت را نمی‌پسندیدند. آنها در خواب و خیال خودمختاری کردستان و اداره آن به روش کشورهای بلوک شرق بودند و ایالت یا کشوری را آرزو می‌کردند که در آن قید و بندهای مذهبی نباشد و آزادی بیان، فکر، قلم و زبان، موسیقی و هنر و... باشد. از آنها پرسیدم مگر شما نمی‌خواهید ایرانی بمانید و استقلال و تمامیت ایران باقی باشد و شما هم در استانی کردنشین با حفظ آداب و سنن و دین و مذهب خود از حکومت مرکزی منتخب اکثریت جمعیت ایران تبعیت کنید؟ پاسخ قانع‌کننده‌ای نداشتند. آنها خیال می‌کردند جمهوری اسلامی محدودیت‌های زیادی برایشان فراهم می‌کند و تحت سلطه حکومتی قرار می‌گیرند که به خواست آنان توجهی ندارد. خواسته‌های آنان و توقعاتشان بیشتر ناشی از ناآگاهی و خوش‌باوری و تأثیر تبلیغات سوء بود. برای مثال می‌گفتند چرا ما

باید در مدارس فارسی حرف بزنیم؟ چرا ارتش و پلیس کردستان اختصاصی کردستان نباشد؟ چرا معلم و دکتر و دیگر کارمندان از جاهای دیگر به کردستان بیاید؟ چرا سهمیه نفت ما را به خودمان نمی‌دهند تا خرج استان کنیم، چرا ما نباید مجلس محلی داشته باشیم و وزرای کرد در دولت نباشند؟

افراد سالخورده کرد چنین تصوراتی نداشتند و گفته‌های احزاب جدید و گروهک‌ها را نمی‌پسندیدند. در مدت هفت ماهی که از پیروزی انقلاب گذشته بود گروه‌های متعددی که اعلام موجودیت کرده بودند، بر روی قشر جوان بخصوص در منطقه کردستان که آزادی عمل زیاد بود کار کرده، ذهن آنان را با آرمان‌ها و آرزوهای خیالی انباشته و مدینه فاضله‌ای را به نام حکومت خودمختار برای آنها ترسیم نموده بودند. بنابراین به کار فرهنگی زیادی نیاز بود تا آنان را با واقعیت آشنا کرد.

در این مدت شخصیت‌های مختلف نظامی و سیاسی وارد شهر می‌شدند و برای هدایت یگان‌های مأمور پاکسازی و امنیت در محورهای سقز-بانه - سردشت و سقز - بوکان - مهاباد از این پایگاه استفاده می‌کردند. از جمله سرتیپ ولی‌الله فلاحتی فرمانده نیروی زمینی ارتش، دکتر مصطفی چمران معاون نخست وزیر و وزیر دفاع ملی، آقای عباس زمانی (ابوشریف) فرمانده سپاه پاسداران، سرتیپ آذری فرمانده وقت منطقه نظامی غرب، سرگرد آذرفر و تعداد دیگری که ما روی آنها شناخت نداشتیم یا به علت دوری از پادگان با آنان ارتباط پیدا نمی‌کردیم.

فعالیت‌هایی در توسعه امنیت و برقراری آرامش ۱۴۱۱

پادگان سقز یک پایگاه مادر و مرکز هدایت و تدارک عملیات در دیگر محورها شده بود و در مدت یک ماه مأموریت ما در شمال سقز، نیروی فراوانی به تدریج وارد این شهر شده و برای عملیات پاکسازی به محورهای مجاور اعزام گردیدند.

یک روز باخبر شدم سرتیپ فرخ یعقوب‌آذری فرمانده اسبق تیپ ۸۴ و فرمانده فعلی سپاه غرب به پادگان سقز آمده و تا رسیدن من برای دیدار با او بالگرد حامل وی به پرواز درآمد و دیگر هیچ‌وقت او را ندیدم!

خسارات و تلفات کمین سقز

تعداد شهدای حادثه کمین سقز در جریان چند روز نبرد (۳۱ مرداد تا سوم شهریور ۵۸) به نقل از فرمانده لشکر ۲۸ (مصاحبه ساعت ۱۹:۰۰ روز سوم شهریور) ۲۸ نفر و تعداد مجروحین حدود ۵۰ نفر ذکر شده است. ایشان کشته‌های مهاجمین را ۹۰ نفر تخمین زده و اظهار داشته‌اند تعداد ۲۰ جسد از ضد انقلابیون در بیمارستان شهر توسط اقوامشان از محل خارج شده است. شهید سرلشکر فلاحی فرمانده وقت نیروی زمینی نیز تعداد ۲۸ نفر شهید را تایید کرده است. در گزارشی منتشر شده در روزنامه کیهان تاریخ ۵۸/۶/۶ تعداد شهدا ۲۷ نفر و تعداد مجروحین ۳۷ نفر نقل شده است. اسامی تعدادی از شهدا به شرح زیر است:

سرهنگ محمد فراشاهی فرمانده تیپ سقز، ستوان یکم حمید قهارترس، ستوان یکم جواد سالم، استوار منوچهر سروری، گروهبان اصغر نظری،

۱۴۲ / استقبال خونین

گروهبان یکم محمود بشیری، گروهبان یکم محمود فرصتی، استوار محمود حاج محمدی، گروهبان یدالله کوهمره‌ای، محمود بیات و خلیل تشیعی از گردان ۱۳۶ تیپ هواپرد، استوار مهدی حسنونند، سربازان محمد حسن هادی پور، نعمت‌الله شرفی، عبدالحسین حمیدی، علیرضا حسنونند، صفر خدادادی و خسروشاهی از گردان ۱۳۹ (ایشان در اثر پرتاب از خودرو در خرم‌آباد هنگام بازگشت از مزار شهدای اخیر به شهادت رسیدند)، ستوان یکم دودانگه فرمانده دسته تانک از تیپ همدان، تعدادی به اسامی استوار دوم علی پناه، سرباز قدیر طلبه، استوار یکم پرنیایی، گروهبان فرشید محسنی، ستوان سوم آبدر و سرباز محمدرضا ویسی با هویت یگانی نامعلوم، پاسدار حسن مهدوی، و پاسدار حسن سلمتوری از پاسداران پاسگاه ایرانشاه. همچنین در روزنامه کیهان تاریخ ۵۸/۶/۶ خبر پیدا شدن جسد چهار نظامی از لشکر ۹۲ در بیابان‌های اطراف سقز درج گردیده است. اجساد سروان مهندس هادی فرخ‌نیا، گروهبان یکم محمد نیک‌ورز و گروهبان یکم مرتضی ملکی شناسایی شده و یک سرباز که نام وی معلوم نشده است.

به گفته سرهنگ سپهر در جریان این حادثه چند دستگاه خودرو گردان ۱۳۹ شامل دو دستگاه جیب حامل تفنگ ۱۰۶ میلی‌متری که با تفنگ مربوطه آسیب کلی دید و مقداری تجهیزات انفرادی کم‌اهمیت نیز از بین رفت.

سقوط یک فروند بالگرد کبری در سقز و انفجار یک فروند بالگرد شنوک حامل مهمات در داخل سربازخانه سنندج در اثر سنگینی بار به هنگام پرواز،

فعالیت‌هایی در توسعه امنیت و برقراری آرامش ۱۴۳۱

مهم‌ترین تلفات نیروهای ارتش است که در تیت‌ر روزنامه‌های آن زمان مشاهده می‌شود.

اعدام حدود ۴۰ نفر از مهاجمین و نظامیان فریب‌خورده توسط حاکم شرع و انهدام پمپ‌بنزین شهر از دیگر تلفات وارده بود. هر چند شهر چهره جنگی به خود گرفته بود و در چند میدان و خیابان و پشت‌بام برخی منازل توسط ضد انقلابیون سنگ‌رندی شده بود، اما ظاهراً آسیبی به اماکن شهری و خانه‌های مردم وارد نگردید.

گلوله‌باران پادگان

یک شب حدود ساعت یازده و نیم دموکرات‌ها یا دیگر عناصر ضدانقلاب توسط گلوله‌توپ یا خمپاره‌انداز پادگان سقر را زیر آتش گرفته و با دقت داخل پادگان را می‌زدند. همان موقع شیخ صادق خلخالی قاضی دادگاه انقلاب آنجا حضور داشت و مشغول محاکمه متهمین بود. وضع پادگان به هم ریخت و هیچ کس نمی‌دانست محل شلیک کجاست؟ آن موقع ما بالای کوه بودیم و بر منطقه وسیعی اشراف داشتیم. از محل استراحت خود خارج شدم و به منطقه‌نگاهی افکندم. به زودی آتش دهانه‌توپ را دیده و محل آن را به ذهن سپردم. فوراً گرای آن نقطه را خوانده و مسافتش را تخمین زدم و با توجه به تخصص و تجربه خود در این زمینه، گرا و مسافت تقریبی محل قبضه‌های ۱۲۰ میلی‌متری گردان در داخل پادگان تا محل شلیک را محاسبه و مشخصات به دست آمده را به ستوان یدالله رشنو فرمانده دسته ۱۲۰ میلی‌متری دادم و البته قبل از آن موضوع را به اطلاع فرمانده گردان

رسانده بودم. او رشنو را از طریق بی‌سیم با من مرتبط نمود. جالب اینکه با شلیک اولین گلوله‌ها آتش مؤثر بود و با کوبیدن آن ناحیه آتشباری دشمن قطع شد. سروان دهقان رئیس رکن سوم گردان مدت‌ها از این سرعت عمل و دقت من و از این اقدام بجا و مؤثر تمجید و تشکر می‌کرد. البته شخص فرمانده گردان و دیگران نیز به طور شفاهی تقدیر و تشکر نمودند. طبق اعلام تیم بررسی پادگان، محل شلیک گلوله دشمن برج خرابه بهنام‌دژ در جنوب غربی پادگان بوده و آثاری از خون در آنجا مشاهده شده و شایع بود که تلفاتی بر مهاجمین وارد شده است.

یگان‌های همجوار به ویژه گروهان ارکان شب‌ها در داخل پادگان اقدام به تیراندازی‌های بی‌مورد می‌کردند. موضوع را با ستوان فتح‌الهی در میان گذاشتم. حتی سربازان یگان خودم هم گاهی بی‌مورد یا با شنیدن کوچکترین صدایی تیراندازی می‌کردند. روزی یک گروهبان وظیفه را در این رابطه مورد بازخواست قرار دادم. او می‌گفت من شب‌ها منطقه جلو خود را از چپ به راست و برعکس پاکسازی می‌کنم. به او گفتم هدر دادن این همه مهمات وجدان تو را نمی‌آزارد؟ جواب قابل قبولی نداشت!

سنگری که شبیه برج‌های مراقبت قدیمی بود، در مقابل ما به سمت بوکان دیده می‌شد. افرادی از یگان ما به آنجا مشکوک بودند و آن را دیدگاه ضدانقلاب می‌دانستند و می‌گفتند شب‌ها تحرکاتی در آنجا به چشم می‌خورد. فاصله آن دیدگاه تا محل ما حدود ۵ تا ۶ کیلومتر تخمین زده می‌شد. من و گروهبان علی شکوری فرمانده رسد ۱۰۶ میلی‌متری

گلوله‌باران پادگان ۱۴۷

گروهان برای تجربه تیراندازی به مسافت‌های دورتر از ۲۲۰۰ یارد، با استفاده از دستگیره حرکت دوربرد به آن دیدگاه تیراندازی می‌کردیم و کم‌کم اصابت گلوله‌ها به هدف نزدیک‌تر می‌شود، اما هر بار که یک دور دستگیره را می‌چرخانیدم، افزایش مسافت بُرد با نسبت کمتری مشاهده می‌شد. آتش عقبه تفنگ و خروج گاز باروت از کولاس باعث ایجاد موج انفجار و پراکندگی خاک به هوا می‌شد. همین امر سبب شد افراد حاضر در داخل پادگان دچار اشتباه شده و به تصویر اینکه پایگاه گروهان زیر آتش توپخانه دشمن قرار گرفته، نگران شده و اقدام به کارهای پیشگیرانه کرده بودند. از جمله اینکه بالگردهای موجود به پرواز درآمده و حجت‌الاسلام صادق خلخالی را از پادگان خارج کرده بودند. بعضی می‌گفتند ضدانقلاب می‌داند خلخالی در پادگان است.

فرمانده گردان به وسیله بی‌سیم با من صحبت کرد و پرسید از کجا پایگاه شما را زیر آتش گرفته‌اند؟ چه خبر از بچه‌ها؟ به او گفتم ما زیر آتش نیستیم. پرسید پس آن انفجار و خاک چیست؟ موضوع تیراندازی خودی را به او گفتم. ایشان عصبانی شد و گفت نظم پادگان را به هم ریخته‌اید! همه فکر کرده‌اند بعد از یگان شما نوبت پادگان است و... چرا خبر ندادید، هر کسی تیراندازی کرده، باید تنبیه شود! پس از توضیح درباره علت تیراندازی، لحن کلامش نرم‌تر شده و گفت حداقل ما را در جریان قرار می‌دادید و مکالمه بین ما تمام شد. حدود یک ربع بعد دوباره تماس گرفت و گفت گروهان شکوری را همراه خودت بیاور و بیا پایین.

ما دو نفر از ارتفاع فرود آمدیم و در پادگان نزد فرمانده گردان رفتیم. ایشان دوباره از حادثه پیش آمده اظهار تأسف کرد و گفت فرماندهی لشکر شما را خواسته است و شدیداً از این بی توجهی شما ناراحت است! بروید دفترشان و جواب بدهید. پاک سرشت مردی منطقی، بردبار و باگذشت بود. احساس می کردم دفاع لازم را کرده است! سرهنگ ستاد ایرج سپهر فرمانده لشکر ۲۸ در دفتر فرمانده تیپ سقز نشسته بود. هنگام ورود به ستاد تیپ ابتدا نزد سرگرد اسماعیل سهرابی رفتیم که در آن زمان با شهادت سرهنگ فراشاهی ایشان سرپرستی تیپ را بر عهده داشتند. گفته می شد به علت پایین بودن درجه اش فرمانده لشکر ظاهراً در جستجوی فردی مناسب برای فرماندهی تیپ بود اما در آن شرایط بحرانی کسی پیدا نشده بود که این مسؤولیت را بپذیرد. فرمانده گردان ما می گفت به من پیشنهاد داده اند ولی نپذیرفته ام. شاید در آن برهه هنوز توان مدیریتی سرگرد سهرابی برای مسؤولین لشکر محرز نبود یا مشکل پایین بودن درجه وی نسبت به ابواب جمعی تیپ مطرح بود. این افسر شایسته همان کسی است که یک سال بعد به فرماندهی تیپ یکم لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه و مدتی بعد به فرماندهی همان لشکر و سپس به فرماندهی مرکز پیاده شیراز منصوب و در آبان ماه سال ۶۳ به ریاست ستاد مشترک ارتش جمهوری اسلامی ایران برگزیده گردید و بدین ترتیب طی چند سال به بالاترین مقام ارتش رسید. به هر حال سرگرد سهرابی مناسب ترین فردی بود که مسؤولیت اداره تیپ به وی محول شد. سرگرد

گلوله‌باران پادگان ۱۴۹۱

سهرابی که قبل از انقلاب هم مرا می‌شناخت و هنگام مأموریت‌های داوری تیپ سقز روزها و شب‌هایی را در کنار هم بودیم، با دیدن من به گرمی احوالپرسی کرد و قضیه را پرسید. سپس گفت من چگونگی قضیه را برای فرماندهی لشکر توضیح می‌دهم و بعد شما را صدا می‌زنم تا با فرماندهی دیدار کنید. ما دو نفر کنار درب ایستادیم و سرگرد وارد دفتر شد. ایشان به فرماندهی لشکر گفته بود: «فرمانده گروهان و درجه‌داری که ساعتی قبل روی ارتفاع با ۱۰۶ میلی‌متری تیراندازی کرده بودند آمده‌اند؛ این ستوان بسطامی را من از قبل می‌شناسم و هنگام ورود به سقز و تصرف ارتفاع یگان ایشان خوب عمل کرده و افسر خوبی است. اگر اجازه می‌فرمایید خدمتتان برسند.» سرهنگ سپهر ما را پذیرفت. چگونگی واقعه را برایش شرح دادم. با توجه به گفته سرگرد سهرابی برخورد محبت‌آمیزی با ما نمود و سفارش کرد هوشیار باشیم و بعد از این در چنین شرایطی فرمانده و یگان‌های هم‌جوار را مطلع کنیم. از ایشان و سرگرد سهرابی خداحافظی کرده و برگشتیم.

عناصر ضد انقلاب حداکثر توان خود را برای ایجاد جو ترس و وحشت بکار می‌گرفت، چنانچه در روز یازدهم شهریور به پاسگاه‌های ژاندارمری در دیواندره، بسطام و سوته مریوان حمله می‌کند. در حمله به پاسگاه دیواندره که به وسیله آر.پی.جی هفت و خمپاره‌انداز صورت می‌گیرد ۷ نفر سرباز مجروح می‌شوند و با ورود بالگردهای کبری به صحنه و به هلاکت رساندن ۱۱ تا ۱۲ نفر از نیروهای ضد انقلاب از سقوط پاسگاه جلوگیری می‌شود.

گزارش‌هایی از توسعه امنیت در سایر مناطق کردستان و آذربایجان غربی

حدود یک ماه یگان‌های ما روی آن کوه ماندند و روزهای گرم و شب‌های سرد کوهستانی را پشت سر گذاشتیم. در این مدت یگان‌های ارتش برای پاکسازی محورها و شهرهای تحت اشغال ضدانقلاب وارد عمل شدند و پیروزی‌هایی به دست آوردند. اخبار رادیو گزارش درگیری‌ها و سقوط شهرهای تحت سلطهٔ حزب دموکرات و کومله را پخش می‌کرد. یگانی از ارتش در تاریخ ۱۱ شهریور ماه وارد پیرانشهر شده و در پادگان مستقر می‌گردد. در همین روز ارتش و پاسداران وارد بوکان می‌شوند. مهاباد تنها شهر کردنشین بود که در آن زمان اهمیت سیاسی آن را از سنندج و سقز بیشتر می‌دانستند. کمونیست‌ها مهاباد را «لنینگراد» می‌نامیدند، چرا که مرکز مقاومت احزاب و گروه‌های طرفدار کمونیسم بود. در آن ایام طرح حمله

به مهاباد و بیرون کردن عناصر ضدانقلاب توسط فرماندهی سپاه غرب تهیه و نیروهای ارتش با همکاری نیروهای پاسداران انقلاب در تاریخ ۱۲ شهریور از دو محور حمله به مهاباد را آغاز نمودند و طی یک مانور احاطه‌ای دو طرف مهاباد را به تصرف درآوردند. در محور ارومیه - محمدیار - مهاباد نیرویی از لشکر ۶۴ به فرماندهی سرتیپ ظهیرنژاد^۱ فرمانده لشکر وارد عمل شد و در محور میان‌دوآب - مهاباد گردانی از لشکر ۱۶ به کمک نیرویی از پاسداران انقلاب اسلامی همزمان با لشکر ۶۴ به حرکت درآمدند.

سرتیپ ولی فلاحی فرمانده نیروی زمینی و سرتیپ فرخ یعقوب‌آذری فرمانده سپاه غرب نیز به همراه این ستون عملیات را هدایت می‌کردند. نیروهای ارتش ارتفاعات و محورهای منتهی به شهر را به تصرف درآوردند و نیروهای ضدانقلاب که تاب مقاومت نداشتند، متواری شده و یا خود را مخفی

۱- سرهنگ قاسمعلی ظهیرنژاد در زمان رژیم پهلوی بازنشسته گردید اما با پیروزی انقلاب اسلامی به خدمت فراخوانده شد. وی در سمت فرماندهی لشکر ۶۴ ارومیه در مبارزه با عناصر و گروه‌های ضد انقلاب با قاطعیت و رشادت وارد عمل شده و در برقراری امنیت در منطقه لشکر موفقیت‌هایی کسب کرد. بنابراین به پیشنهاد شورای انقلاب و تصویب فرمانده کل قوا به درجه سرتیپی نایل شد. او در دی ماه سال ۵۸ فرماندهی ژاندارمری کل کشور را عهده‌دار شد و در فروردین ماه سال ۵۹ به فرماندهی نیروی زمینی منصوب گردید. پس از سقوط هواپیمای ۱۳۰- C حامل سرتیپ فلاحی رئیس ستاد مشترک و شهادت ایشان و دیگر فرماندهان همراهش در پنجم مهرماه ۱۳۶۰، از سوی رهبر انقلاب به ریاست ستاد مشترک ارتش منصوب گردید و تا آبان سال ۶۳ در این سمت انجام وظیفه نمود. وی سپس تا زمان فوت در تاریخ ۲۰ مهرماه ۱۳۷۸ ریاست هیأت مشاوران نظامی فرماندهی کل قوا را عهده‌دار بود.

گزارش‌هایی از توسعه امنیت ۱۵۳

کرده و ساکت شدند. در جریان عملیات آزادسازی مهاباد، نقش جنگنده‌های اف - ۴ و اف - ۵ و تیزپروازان هوانیروز از نظر کنترل منطقه، انهدام سه دستگاه تانک ضد انقلاب، اجرای مانورهای هوایی و به ویژه تأثیر روانی بر دشمن قابل تحسین بود.

بدین ترتیب در نیمه شهریور ماه سال ۵۸ نیروهای ارتش وارد شهر مهاباد شدند و پادگان را باز پس گرفتند. هیچ یک از رهبران مخالف از جمله عبدالرحمن قاسملو، شیخ عزالدین حسینی، شیخ جلال حسینی، سرگرد عباسی^۱ و سرگرد علیار سمیتقو دستگیر نشدند و معلوم نشد به کدام گوشه از مرز ایران و عراق متواری شدند. روزهای شهریور سال ۵۸ اوج عملیات موفقیت‌آمیز نیروهای ارتش و سپاه پاسداران بود. بعد از مهاباد نوبت به بانه رسید. این شهر بدون درگیری مهمی آزاد می‌گردد و پایگاه نظامی نیروی زمینی در بانه از محاصره خارج می‌شود. با استقرار نیروی کافی در بانه، ستونی وارد پایگاه سردشت می‌شود و به دنبال آن حوادث مریوان توجه مسئولین را به آنجا جلب می‌کند. این بار هم دکتر چمران و تیمسار فلاحی وارد مریوان شده و پس از ۱۰ روز تلاش موفق به برقراری امنیت و بازگرداندن مردم کوچ کرده به شهر می‌شوند. آن زمان ما در جریان حوادث و چگونگی نبرد با ضد انقلاب نبودیم، اما شب‌ها به

۱- سرگرد عباسی از فرماندهان نظامی حزب دموکرات، در روز اول شهریور سال ۵۹ در مقابل مقر حزب دموکرات مهاباد مورد اصابت گلوله قرار گرفت و به هلاکت رسید.

اخبار رادیو گوش می‌کردیم و خبرهایی درباره اقدامات پاکسازی می‌شنیدیم. شبی گوینده رادیو ایران از رشادت ستوان یکم حسن ارشدی از همدوره‌هایم گزارش می‌داد که مورد تشویق دکتر چمران قرار گرفته و به یک درجه ارشدیت نایل گردید.

شهر مهاباد و دیگر شهرهای کردستان در آن مدت در آرامش و امنیت بودند اما بعد معلوم شد که حوادث سردشت از جمله کمین بر سر راه ستون‌های نظامی و پاسداران، و قتل و شکنجه دستگیر شدگان ادامه داشته و تشدید گردیده است. توطئه تحریک مردم مریوان برای خروج از شهر، حمله به مقر پاسداران و به شهادت رسانیدن آنان، انهدام خودرو حامل فرمانده نیروی زمینی و دیگر وقایع خونین علیرغم اعلام رهبران حزب دموکرات و دیگر گروه‌ها برای قطع عملیات تهاجمی همزمان با ورود هیأت حسن نیت، بیانگر عدم صداقت رهبران گروه‌های مدعی دموکراسی بود!

در اینجا قصد ندارم به شرح موقعیت زمین مناطق صعب‌العبور کردستان مانند مناطق بانه، سردشت، پیرانشهر، مریوان، اشنویه و... بپردازم اما به این نکته اشاره می‌کنم که ارتفاعات صعب‌العبوری مانند «گردنه خان» با دره‌ها و پیچ‌های متعدد آن و زمین پوشیده از جنگل و راه پر پیچ و خم بانه به سردشت، دره و ارتفاعات مهمی که بین مهاباد و سردشت قرار دارد؛ مانند «گردنه زمیران»، تنگه عمیق و پر پیچ و خم دره شهیدان در جاده ارومیه - اشنویه (معروف به دره قاسملو) و انشعابات آن در محدوده بین محمدیار و پیرانشهر هر یک مأمون مطمئنی برای مخفی شدن گروه‌های ضدانقلاب و

گزارش‌هایی از توسعه امنیت ۱۵۵

کمین آنها بر سر راه ستون‌ها و عابرین بود؛ بنابراین ضدانقلاب با استفاده از این شرایط بخصوص در مناطق صعب‌العبور و پوشیدهٔ مرز می‌توانست تهدیدی برای نیروها باشد.

در همان ایام که ما روی ارتفاع بودیم، در تاریخ ۵۸/۶/۱۹ خبر درگذشت آیت‌الله سید محمود طالقانی از رادیو پخش شد. سری به شهر زدم تا عکس‌العمل مردم را ببینم. به جز گروه معدودی پاسدار و افراد نیروهای نظامی و انتظامی که در خیابان منتهی به پادگان راهپیمایی می‌کردند و شعارهایی سر می‌دادند، از طرف مردم بومی هیچ‌گونه مجلس ترحیم یا بزرگداشتی برای این شخصیت مؤثر در پیروزی انقلاب بر پا نشد!

مأموریت هیأت حسن نیت

حزب منحلۀ دموکرات کردستان و دیگر احزاب و گروه‌ها همین که عملیات موفقیت‌آمیز نیروهای مسلح را در مدتی کمتر از یک ماه در سطح شهرستان‌های سنندج، پاوه، سقز، مهاباد، نقده، بانه، سردشت، مریوان و دیگر محورهای مناطق کردنشین و ناامن به چشم دیدند، برای جلوگیری از شکست قطعی طرح‌های خود، به تاکتیکی جدید دست زده و فریاد مظلومیت و صلح‌طلبی برآوردند.

این گروه‌ها با درخواست‌های مکرر از مسؤولین و مقامات کشور خواستار رسیدگی به حقوق حقۀ مردم کردستان شدند. آنان می‌گفتند مردم کردستان تجزیه‌طلب نیستند، بلکه خواسته‌های فرهنگی، اقتصادی و سیاسی خود را در قالب خودمختاری می‌خواهند و از دخالت نیروهای غیر بومی به ویژه پاسداران انقلاب اسلامی ناراحت هستند و حضور این نیرو را باعث تحریک و عامل تشنج و درگیری قلمداد می‌کردند! با فضاسازی صورت گرفته، هیأتی

به سرپرستی آقایان داریوش فروهر وزیر کار دولت موقت - که خود اصالتاً گُرد بود - و هاشم صباغیان برای بررسی حوادث و خواسته‌های مردم و مذاکره با رهبران گروه‌ها در تاریخ ۵۸/۶/۲۲ وارد کردستان شد.

بررسی خواسته‌های مردم مناطق کردستان و آذربایجان غربی و مذاکره با سران گروهک‌ها برای قطع عملیات مسلحانه ماه‌ها به طول انجامید و هیأت حسن نیت بخشی از خواسته‌های سران گروهک‌ها را از جمله خروج نیروهای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی از مناطق کردنشین و توقف عملیات پاکسازی به وسیله ارتش را پذیرفت و پاسداران به تدریج از مهر ماه منطقه را ترک کردند. نیروهای ارتش نیز گرچه در پادگان‌ها و پایگاه‌های نظامی حضور داشتند اما نظاره‌گر حوادث بوده و اقدام خاصی علیه فعالیت ضد انقلاب انجام نمی‌دادند.

این هیأت برای نشان دادن حسن نیت دولت تا جایی پیش رفت که صحبت از اعطای نوعی خودگردانی به کردستان مطرح شد اما رهبران گروه‌های مسلح که خود را نماینده و سخنگوی مردم کردستان معرفی می‌کردند، منظوری فراتر از خودگردانی داشتند. آنها طولانی شدن جریان مذاکرات و توقف عملیات و خروج پاسداران را فرصتی برای تحکیم موقعیت خود دانسته و با طرح مسایل غیرمنطقی به اتلاف وقت پرداخته و در مذاکرات صداقتی از خود نشان ندادند. بنابراین مأموریت هیأت حسن نیت که بیش از شش ماه به طول انجامید، به نتیجه نرسید و آرامش و امنیت را در منطقه به ارمغان نیاورد، بلکه فرصتی برای گروه‌ها و

مأموریت هیأت حسن نیت ۱۵۹۱

تشکل‌های مسلح خودسر فراهم آورد تا هر روز تسلط و اقتدار خود را در منطقه گسترش داده و بر شهرها، روستاها و جاده‌های منطقه کنترل بیشتری به دست آورند.

حمله به پاسداران در حال بازگشت از کردستان و ستون‌های ارتشی که برای تعویض نیروهای خسته در حرکت بودند؛ تعدی و تجاوز به اماکن دولتی؛ حتی درگیری بین گروه‌ها و حبس و کشتار افراد عادی به جرم عدم همکاری یا ابراز عقیده شدت یافت و جو ناامنی و ترور و شکنجه مخالفان بر سراسر منطقه سایه افکند؛ به طوری که صدای مظلومان برای برقراری امنیت بلند شد. در اینجا به چند نمونه از نقض آتش‌بس یا عهدشکنی گروه‌های مسلح ضد انقلاب که رهبران آنها مدعی بودند با خروج پاسداران و توقف عملیات نظامی در کردستان، آرامش و امنیت را برقرار خواهند ساخت، می‌پردازیم.

این چند مورد و دهها نمونه دیگر از عملیات خصمانه ضد انقلاب که بعد از آغاز بکار هیأت حسن نیت انجام شده، برای پی بردن به عمق فاجعه و جو ترور و وحشت کافی به نظر می‌رسد.

در تاریخ ۵۸/۷/۱۱ عناصر مسلح ضد انقلاب به دنبال مسدود کردن جاده میان‌دوآب - بوکان به سرنشینان یک دستگاه سیم‌رغ حمله کرده و چهار تن را کشته و یک نفر را دستگیر می‌نمایند.

در ساعت ۱۱ صبح تاریخ ۵۸/۷/۱۵، ۶۴ تن از برادران پاسدار که در حال بازگشت از کردستان بوده‌اند، در محلی به نام «دوبرالان» واقع در مابین

۱۶۰ / استقبال خونین

روستاهای «بناویله» و «دارساوین» با کمین ضد انقلاب مواجه شده و قتل عام می‌شوند. (۵۲ نفر در همان نقطه به شهادت می‌رسند. ۱۱ نفر مجروح و اسیر می‌شوند که به سختی شکنجه می‌بینند و فقط یک نفر موفق به فرار می‌شود که خود را به سردشت می‌رساند.)

در تاریخ ۵۸/۷/۲۹ خانه ملا سید احمد حسینی در سقز با نارنجک منفجر می‌شود و به دنبال حضور پاسداران در محل حادثه برای کمک به مجروحین، اعضای یکی از گروه‌های محارب این شهر پاسداران را در محاصره گرفته و به شهادت می‌رسانند. در این درگیری یک نفر از اهالی سقز به نام «خوشیاری» نیز که همراه پاسداران بوده، به ضرب گلوله افراد مسلح به شهادت می‌رسد.

در تاریخ ۵۸/۷/۳۰ عناصری مسلح که ظاهراً از عوامل گروهک رزگاری بوده‌اند، دره‌کی را محاصره کرده و ۵ نفر را به شهادت می‌رسانند. در تاریخ ۵۸/۸/۳ طی حمله به پاسگاه «دزآور» از توابع نوسود، ۱۷ نفر به دست پلید عوامل گروهک‌ها به شهادت می‌رسند.

در تاریخ ۵۸/۸/۸ «حسن بگ نچی» از اهالی مریوان را به عنوان قاتل فؤاد سلطانی و دیگر معدومین درگیری مریوان اعدام می‌کنند.

در تاریخ ۵۸/۸/۱۰ یک ستون حامل نظامیانی که دوره مأموریت آنها به پایان رسیده و در حال بازگشت به تهران بوده‌اند، بدون برخورداری از هرگونه امکانات حفاظتی به محاصره نیروهای مسلح در می‌آیند و به جز تعدادی بقیه قربانی توطئه جنایتکاران می‌شوند.

مأموریت هیأت حسن نیت ۱۶۱

در تاریخ ۵۸/۸/۱۵، یازده تن از پاسداران اصفهان و کمیته انقلاب اسلامی منطقه ۸ تهران که در جریان کمین مورخه ۵۸/۷/۱۵ سردشت به اسارت نیروهای گروهک کومله درآمد بودند، در اوج بی‌رحمی پس از مدتی شکنجه، به جوخه اعدام سپرده می‌شوند.

در تاریخ ۵۸/۸/۲۷ برای چندمین بار منزل آقای قادر مرزی امام جمعه سنندج منفجر می‌شود.

در تاریخ ۵۸/۹/۴ «محمد کهنه‌پیرا» ۲۵ ساله از اهالی مریوان و دارای همسر و ۲ کودک، به جرم همکاری نکردن با کومله و خودداری از انجام خواست این گروهک در سقز اعدام می‌شود!

در تاریخ ۵۸/۹/۵ تحت پوشش رزمندگان خلق، خانه‌های تعدادی از مردم سنندج را با بمب منهدم می‌کنند.

در تاریخ ۵۸/۹/۱۲ گروهک کومله و همدستانش (چریک‌های فدایی!) سه تن از مسلمانان آزادیخواه و مکتبی را به اسامی «ملا مصطفی مردوخی» روحانی مبارز مریوان، «شوکت سلطانی» و «محمد مریوانی» (استاد جعفر) را در دادگاه خلقی‌شان! به اعدام محکوم کرده و این حکم را درباره‌شان اجرا می‌کنند.

تعدادی از مردم عادی ناچار به مهاجرت و ترک دیار خود شده و کسب و کار و تولید و آبادانی جای خود را به ویرانی، تخریب و کشتار داد. حمله به

۱۶۲ / استقبال خونین

ستون ارتش در اطراف سنندج و تلاش مجدد برای تصرف پادگان سنندج در اردیبهشت ۵۹ اوج اقدامات خصمانه ضد انقلاب برای تجزیه کردستان بود.^۱ مجموعه این اقدامات و شرایط بحرانی حجت را بر مسؤولین نظام و فرماندهان نیروهای مسلح تمام می‌کرد تا این بار با قاطعیت بیشتر و تداوم عملیات کار ضد انقلاب را تمام کنند.

^۱ در جریان این درگیری سرهنگ نصرت‌زاد فرمانده تیپ یکم لشکر ۲۸ مستقر در سنندج به شهادت رسید.

تعویض یگان

در اواخر شهریور ماه زمزمه تعویض گردان قوت گرفت. از طرفی شایعه شده بود که گردان ۱۳۹ در منطقه باقی خواهد ماند و یکی از یگان‌های تابع تیپ سقز خواهد شد. پرسنل ما اصلاً حوصله و روحیه ادامه خدمت در آن ناحیه و ماندن در کردستان را نداشتند و از شنیدن این شایعات ناراحت بودند. تعدادی هم به فرمانده گردان مراجعه می‌کردند تا صحت و سقم خبر را دریابند. اما سرانجام روزهای آخر شهریور گردان ۱۹۱ پیاده شیراز جهت تعویض یگان ما وارد شهر سقز شد.

پس از تحویل مواضع و تفویض مسؤولیت به آن گردان از ارتفاعات پایین آمده و یک شب در فضای باز پادگان سقز خوابیدیم. صبح آن روز با ستونی از خودروهایی که گردان ۱۹۱ را به سقز حمل کرده بودند، به سنج برگشتیم.

همزمان با سپری شدن مأموریت ما، گردانی از تیپ هواپرد شیراز وارد

پادگان سقز شده بودند و می‌گفتند این گردان به سمت بانه و سردشت حرکت می‌کند. فرماندهی گردان را سرگرد «غضنفر آذر فر» به عهده داشت. او با درجه سروانی استاد آموزش‌های چریکی و عملیات در کوهستان ما بود. آن زمان یعنی سال ۵۴ - ۵۳ ما علاقه و ارادت زیادی به این استاد نمونه کمیته رنجر و کوهستان مرکز آموزش پیاده داشتیم. محبوبیت او در مناطق عملیاتی روز به روز افزایش یافت و اینک مورد احترام همه کسانی است که او را یک‌بار دیده و گفتارش را شنیده یا رفتار او را دیده‌اند. ایشان در پی همان مأموریت در سردشت از ناحیه پا مجروح گردید. در آن گردان دو نفر از همدوره‌هایم به نام‌های ستوان یکم «تاجمیر» و ستوان یکم «حسن مجیدی» در سمت فرمانده گروهان عازم مأموریت بانه - سردشت بودند. با آنها دیدار و سپس خداحافظی کردم. از آن تاریخ به بعد هم موفق به دیدار تاجمیر نشدم. (چون با ارتش خداحافظی کرد).

غروب آن روزی که از روی ارتفاع شمال شهر پایین آمده و وارد پادگان شدیم، فرمانده گردان ابلاغ کرد که ستون آماده است و فردا ساعت شش حرکت می‌کنیم. ما هم موضوع را به کلیه افراد گروهان ابلاغ و بار و بنه را بسته و آماده حرکت شدیم. صبح هنگام سوار شدن افراد به کامیون‌ها دو نفر از درجه‌داران گروهان به نام‌های «سعید اکبری» و «حسن شفائیان» با اسلحه انفرادی همراه خود حضور نداشتند. البته آن دو غروب روز قبل از من اجازه گرفتند تا به نزد دوستان خود در شهر بروند و من موافقت کردم. اما بنا

تعویض یگان ۱۶۵

بر این بود که شب برگردند و در داخل پادگان بخوابند. موضوع را به فرمانده گردان اطلاع دادم. سرهنگ و من به خاطر اینکه آن دو با تفنگ همراه غیبت کرده بودند، نگران بودیم که مبادا آنها را دستگیر کرده و یا کشته باشند. و یا اینکه خودشان عمداً به جانب ضدانقلاب رفته باشند! حدود یک ربع بعد از آماده شدن ستون منتظر آنها ماندیم اما خبری نشد. سرهنگ دستور حرکت را صادر کرد و به من گفت بیش از این نمی‌توانیم انتظار بکشیم. این دو نفر در بین راه در حوالی دیواندره توسط یک کامیون بارکش تریلی خود را به ستون رساندند. با توجه به عصبانیت من از عملکرد این دو درجه‌دار، به آنها پرخاش نموده و اجازه ندادم به هیچ یک از خودروهای گردان سوار شوند. آنها ناچار سوار آمبولانسی می‌شوند که در آخر ستون حرکت می‌کرد. این دو نفر ظاهراً توسط استوار اسلامی تحریک و تشجیع و اغفال شده بودند؛ به طوری که هنگام ورود به سنندج شروع به پررویی و اعتراض کردند و کار به جایی رسید که ناچار شدم عکس‌العمل نشان داده و یک مشت به صورت گروهبان اکبری که قصد درگیری را داشت بزنم. با وساطت ستوان فتح‌اللهی و دخالت دیگر حاضرین قضیه به ظاهر تمام شد، اما محرکین آنها را راهنمایی کرده بودند تا نزد سرهنگ ابراهیمی رئیس رکن دوّم لشکر بروند و شکایت کنند. ما یک شب آنها را در پاسدارخانه پادگان سنندج بازداشت کردیم و در نهایت کار به دادگاه نظامی کشیده شد، اما آنها که به اشتباه خود پی برده بودند، در شهر خرم‌آباد رضایت کتبی خود را نوشته و به دادگاه سنندج فرستادند. این موضوع را از این جهت آوردم تا خواننده محترم بتواند تجسم

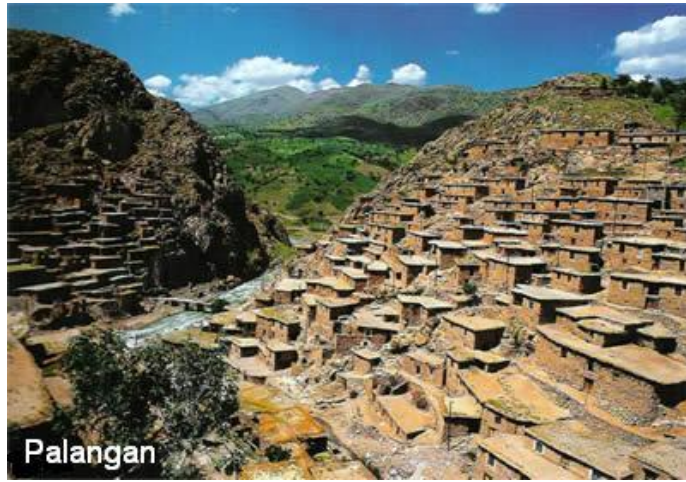
کند که ما در چه شرایطی با دشمن داخلی و خارجی روبه‌رو بودیم. تمرّد از دستور و تهدید فرمانده حتی با اسلحه در بسیاری از یگان‌ها اتفاق می‌افتاد، اما خوشبختانه در یگان ما شاهد چنین موردی نبودیم و در طول خدمت در چارچوب قوانین و مقررات و با رعایت احترام و حقوق همکاران یگان خود را اداره کردم.

عصر آن روز و شبی که در سنندج بودیم، با تعدادی از دوستان دور هم جمع شده و فرصتی به دست آوردیم تا ساعاتی را خوش و خندان باشیم. در میان جمع ستوان یکم علیرضا فتح‌الهی به لحاظ بیانات شیرین و هنرمندی خود گل مجلس و محبوب همه بود. سروان دهقان نیز به جمع ما پیوست و از شوخی و هنرنامه‌ی فتح‌الهی لذت برد. دو روز در سنندج ماندیم و یک شب در پادگان صالح‌آباد کرمانشاه و روز بعد ستون ما راهی خرم‌آباد شد. ستون در «چم انجیر» با استقبال جمعی از فرماندهان، افسران و درجه‌داران و افراد تیپ و خانواده‌های پرسنل مواجه شد. سرهنگ قنادان فرمانده تیپ ۸۴، حلقه‌گلی را به گردن سرهنگ پاک‌سرشت انداخت و از همه قدردانی کرد. چون اولین بار بود که یک یگان نظامی بعد از پیروزی انقلاب از مأموریت جنگی بر می‌گشت و در مورد درگیری سقز اخبار رادیو و تلویزیون و خبر شهادت و زخمی شدن تعدادی از افراد گردان به گوش مردم شهر خرم‌آباد رسیده بود، بنابراین چندین شبانه روز در منزل پذیرای اقوام و آشنایان بودم و در سطح شهر و روستاهای استان کسانی که پدرم یا خودم را می‌شناختند گروه گروه به دیدارم آمدند و از شرح ماجرا و اوضاع بحرانی کردستان سوال می‌کردند.

منابع:

۱. حسینا، احمد؛ امیر خستگی ناپذیر (زندگی نامه سرلشکر شهید ولی الله فلاحی)، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۰
۲. دهقان، احمد؛ ناگفته‌های جنگ (خاطرات شهید سپهبد علی صیاد شیرازی)، نشر شاهد، بنیاد شهید انقلاب اسلامی، چاپ چهارم، ۱۳۷۹
۳. سرتیپ ۲ صادقی گویا، علی؛ گردنه خان تا قلعه آربابا (شرح آزادسازی محور سقز - بانه، پادگان بانه و قلعه آربابا در خرداد ۵۹)، انتشارات ایران سبز، با پشتیبانی هیأت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیاد شیرازی، ۱۳۸۱
۴. سرتیپ ۲ صادقی گویا، علی؛ عملیات شیندرا، چاپ سوم، انتشارات عرشان، سال ۸۲، با پشتیبانی هیأت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیاد شیرازی
۵. سرتیپ ۲ صادقی گویا، علی؛ عملیات آزادسازی سنندج و گردنه صلوات آباد (اردیبهشت ۵۹)، انتشارات ایران سبز، ۱۳۷۹
۶. بررسی منطقه سرزمینی لشکر ۶۴ ارومیه، تدوین رکن دوم لشکر با همکاری گروه پشتیبانی اطلاعات رزمی منطقه آذربایجان غربی، سال ۱۳۵۷
۷. روزنامه‌های کیهان و جمهوری اسلامی در سال ۱۳۵۸
۸. در جستجوی راه، از کلام امام (دفتر هجدهم)، ارتش در بیانات و اعلامیه‌های امام خمینی (ره) از سال ۱۳۴۱ تا ۱۳۶۱، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۲
۹. مصاحبه با امیر سرتیپ اسماعیل سهرابی رئیس سابق ستاد مشترک ارتش جمهوری اسلامی ایران، زمستان ۱۳۸۴ توسط نگارنده
۱۰. خاطرات و یادداشت‌های نویسنده که خود در صحنه حضور داشته است.
۱۱. یادداشت‌های تحقیقی زنده‌یاد سرهنگ ستاد ایرج نامداری، رئیس ستاد فرماندهی منطقه غرب کشور، موجود در آرشیو ساحادم

تصاویر



روستای پلنگان



محور سقز - بانه

۱۷۰ / استقبال خونین



نمایی از شهر سقز

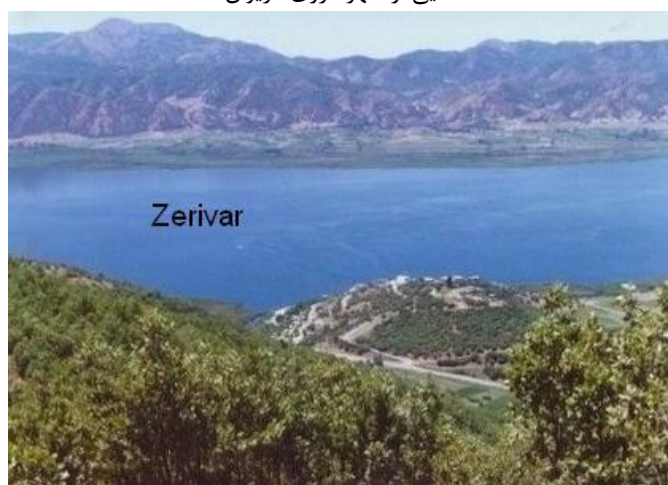


نمایی از پل، پادگان و ارتفاعات شمالی و غربی شهر سقز

تصاویر ۱۷۱



نمایی از شهر مرزی مریوان



نمایی از دریاچه زریوار در شهرستان مریوان

۱۷۲ / استقبال خونین



حجت الاسلام خامنه ای نماینده امام در جمع رزمندگان تیپ مستقل ۸۴ خرم آباد.
در تصویر شادروان سرهنگ کلاتتری فرمانده تیپ دیده می شوند



سرتیپ سهرابی رئیس سابق سماجا در یک دیدگاه در منطقه غرب

تصاویر ۱۷۳



فرماندهی و رزمندگان گروهان یکم گردان ۱۳۹ در منطقه عملیاتی سقز - شهریور ۱۳۵۸



رزمندگان گروهان یکم گردان ۱۳۹ در منطقه عملیاتی غرب - زمستان ۱۳۵۸

۱۷۴ / استقبال خونین



رزمندگان گروهان یکم گردان ۱۳۹ پس از تصرف ارتفاعات شمالی سقز



فرماندهی و رزمندگان گروهان یکم گردان ۱۳۹ در منطقه عملیاتی سقز

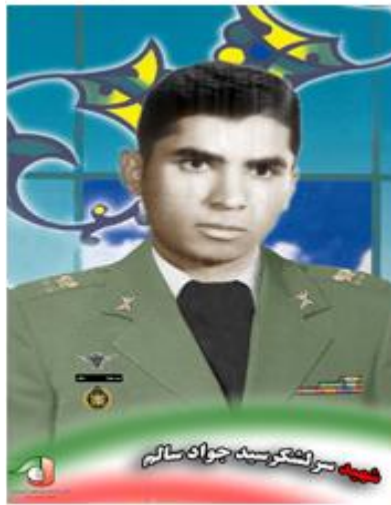
تصاویر ۱۷۵۱



فرماندهی گروهان یکم گردان ۱۳۹ (نفر سمت راست) و دو نفر از رزمندگان گروهان
در منطقه عملیاتی سقز



فرماندهی و رزمندگان گروهان یکم گردان ۱۳۹ در منطقه غرب.
(شهید هادی‌زاده) نفر سمت چپ بالا



چهار نفر از شهدایی که در عملیات سقز شرکت داشتند.

سرگرد علیرضا فتح اللهی؛
ستوانیکم جواد سالم.

استوار یکم مهدی حسنونند
ستوانیکم قهرمان دودانگه

نمایه

آمل؛ شهرستان: ۳۴	آ
۱	آبدر؛ ستوانسوم: ۱۴۲
ابراهیمی؛ سرهنگ: ۱۶۵	آذرفر، غضنفر؛ سرگرد: ۱۷, ۲۰,
ادیب‌پور، محمدعلی؛ استوار: ۱۰۷	۱۶۴, ۱۴۰
ارشدی، حسن؛ ستوانیکم: ۱۵۴	آر.پی.جی.۷: ۱۱۶
ارومیه: شهرستان, ۱۳, ۱۴, ۱۶, ۳۰,	آربابا؛ قله: ۱۷, ۱۹, ۱۷۵
۳۶, ۴۸, ۱۵۲, ۱۵۴, ۱۷۵	آرین شکوه، سیامک؛ ستوانیکم: ۷۹,
اسلامی: استوار, ۱۶۵	۸۲, ۹۵, ۱۰۸, ۱۱۱, ۱۱۲,
اشنویه: شهرستان, ۱۵۴	۱۲۱
اصلانی: ستوانیکم, ۱۱۵, ۱۲۱, ۱۳۲	آل شبیر خاقانی، شیخ طاهر: ۳۴

۱۷۸ / استقبال خونین

۱۹, ۲۳, ۳۶, ۵۷, ۷۱, ۷۲, ۹۲,	اف - ۴؛ جنگنده: ۱۵۳
۱۱۶, ۱۱۹, ۱۲۰, ۱۲۹, ۱۳۷,	اف - ۵؛ جنگنده: ۱۵۳
۱۴۰, ۱۵۳, ۱۵۴, ۱۵۷, ۱۶۴,	اکبری؛ سرباز: ۸۰, ۸۱, ۸۲, ۱۱۸,
۱۶۸, ۱۷۵	۱۱۹, ۱۶۴, ۱۶۵
باینگان؛ مکان: ۵۳	الشتر؛ منطقه: ۷, ۱۲۳
بروجردی، محمد؛ پاسدار: ۱۷, ۲۰	امام خمینی(ره): ۲۵, ۳۹, ۴۷, ۱۷۵
بشیری، محمود؛ گروهبانیکم: ۱۴۲	امینی واعظ؛ حجت الاسلام: ۸۸
بلوریان؛ غنی: ۳۰, ۵۳	اورامانات؛ منطقه: ۵۱
بناویله؛ روستا: ۱۸, ۱۶۰	ایرانشاه؛ منطقه: ۵, ۶۶, ۶۷, ۸۵,
بوکان؛ شهرستان: ۳۶, ۵۷, ۷۲, ۹۲,	۹۸, ۹۹, ۱۰۵, ۱۰۷, ۱۰۸,
۱۱۹, ۱۲۹, ۱۳۰, ۱۳۲, ۱۳۳,	۱۲۴, ۱۴۲
۱۳۷, ۱۴۰, ۱۴۶, ۱۵۱, ۱۵۹	ایستگاه رادیو و تلویزیون: ۱۱
بهنامدژ؛ برج خرابه: ۱۴۶	ایلام؛ شهرستان: ۱۴, ۳۰, ۳۱, ۳۲,
بیات؛ محمود: ۱۴۲	۴۸
بیرانوند؛ سرباز: ۸۱	ب
پ	باززانی؛ مسعود: ۵۰
پ.ک.ک؛ حزب: ۵۱	بازرگان؛ مرز: ۴۷
پادگان صالح آباد: ۱۶۶	بالگرد ۲۱۴: ۷۷, ۱۰۶
پاک سرشت، مرتضی؛ سرهنگ ۲: ۵۸,	بانہ؛ شهرستان: ۹, ۱۶, ۱۷, ۱۸,

نمایه ۱۷۹۱

تیپ ۵۵ هوابرد: ۲۳, ۴۳, ۴۵, ۶۱,

۱۳۷, ۸۴, ۶۳

تیپ مستقل ۸۴: ۲۱, ۲۳, ۲۴, ۳۰,

تیپ ۲۳ نوهد: ۴۵

ج

جلالی، رحیم؛ ستوانیکم: ۴۵

جوادی؛ سرهنگ: ۵۸, ۶۰, ۶۱

جوانرود؛ منطقه: ۵۳

جهان بخش؛ سرگرد: ۳۱

چ

چم انجیر؛ منطقه: ۱۶۶

چمران، مصطفی؛ دکتر: ۱۳, ۱۵,

۱۶, ۱۷, ۱۴۰, ۱۵۳, ۱۵۴

چنار؛ منطقه: ۲۳

چهازال؛ منطقه: ۲۳

چهل دختر؛ منطقه: ۲۱

۶۱, ۷۵, ۹۶, ۱۱۰, ۱۱۷, ۱۲۷,

۱۲۸, ۱۴۸, ۱۶۶

پاوه؛ شهرستان: ۹, ۱۴, ۱۵, ۳۸,

۳۹, ۵۱, ۵۳, ۱۵۷

پرندیایی؛ استواریکم: ۱۴۲

پسوه؛ منطقه: ۵۷

پهلوی: ۲۱, ۲۴, ۴۹, ۵۰, ۵۳, ۱۵۲

پیرانشهر؛ شهرستان: ۹, ۵۷, ۱۵۱,

۱۵۴

پیشه وری: ۴۹, ۵۰

ت

تبریز؛ شهرستان: ۲۱, ۴۹

ترکیه؛ کشور: ۳۵, ۴۷, ۴۸, ۵۰, ۵۱

تشیعی؛ خلیل: ۱۴۲

تکاب؛ شهرستان: ۳۶

تنگ فنی؛ مکان: ۲۳

تهران؛ شهر: ۲, ۱۸, ۲۳, ۲۴, ۳۴,

۵۴, ۵۶, ۱۶۰, ۱۶۱, ۱۷۵

تیپ ۴۰ سنباد: ۲۱

۱۸۰/ استقبال خونین

ح

خلخالی، شیخ صادق؛ حجت الاسلام:

۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۵، ۱۴۷

خلق مسلمان؛ حزب: ۳۴

خماپاره ۸۱: ۱۲۶، ۱۲۹

خوزستان؛ استان: ۱۲، ۱۴، ۲۳، ۳۴

خوشیاری، شهید؛ یکی از اهالی سقز:

۱۶۰

خوی؛ شهرستان: ۱۴، ۴۸

د

دارساوین؛ روستا: ۱۸، ۱۶۰

دزآور؛ پاسگاه: ۱۶۰

دموکرات؛ حزب: ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۳۰،

۳۵، ۳۷، ۳۹، ۴۳، ۴۴، ۴۹، ۵۰،

۵۲، ۵۳، ۵۴، ۶۷، ۷۶، ۸۵، ۸۷،

۱۲۰، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۱،

۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۷

دوبرالان؛ منطقه: ۱۸، ۱۵۹

دودانگه، قهرمان؛ سرلشکر شهید:

۸۵، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۴۲،

حاج محمدی، محمود؛ استوار: ۱۴۲

حسنوند، محمد حسین؛ استوار: ۸۱،

۹۸، ۱۰۹؛

حسنوند، مهدی؛ استوار شهید: ۱۲۲،

۱۲۳، ۱۴۲، ۱۷۴

حسینی؛ شیخ جلال: ۳۶، ۱۵۳

حسینی؛ شیخ عزالدین: ۳۶، ۴۴،

۵۶، ۱۵۳

حسینی؛ ملا سید احمد: ۱۶۰

حمیدی، عبدالحسین؛ سرباز: ۱۴۲

حیدری، موسی؛ استوار: ۸۰، ۸۱

خ

خدادادی، صفر؛ سرباز: ۱۴۲

خرم‌آباد، شهرستان: ۷، ۲۱، ۲۲، ۲۳،

۴۱، ۴۳، ۸۰، ۸۱، ۹۸، ۱۳۷،

۱۴۲، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۰

خسروشاهی، سرباز؛ شهید: ۸۱،

۱۲۹، ۱۴۲

نمایه ۱۸۱۱

ز	۱۷۴
زربینه اویاتو؛ منطقه: ۶۶	دهقان، اسدالله؛ سروان: ۵۲, ۴۴.
زمان پیرا، مظفر؛ ستوانیکم: ۶۰	, ۹۸, ۹۴, ۹۳, ۸۱, ۷۶, ۷۵
زمانی، عباس؛ (ابوشریف): ۱۴۰	۱۷۵, ۱۶۶, ۱۴۶, ۱۰۹, ۱۰۸
زورانتل؛ مکان: ۲۳	دیواندره؛ شهرستان: ۵۷, ۶۶, ۱۴۹,
زیل ۱۵۷؛ خودرو: ۹۷, ۹۸, ۱۲۵,	۱۶۵
۱۳۶	ذ
زینی‌وند، فضل‌الله؛ ستوان: ۱۱۱,	ذلقی، رضا؛ استوار: ۶۱, ۶۲, ۸۰,
۱۳۲, ۱۳۰, ۱۱۲	۱۳۰, ۱۱۸, ۸۱
ژ	ر
ژاندارمری: ۹, ۱۰, ۱۵, ۳۸, ۳۹,	ربط؛ منطقه: ۱۶
۵۷, ۶۶, ۹۸, ۱۰۵, ۱۴۹, ۱۵۲,	رحیمی، سید فخرالدین؛ حجت
س	الاسلام: ۴۳, ۴۴
سالم، جواد؛ ستوانیکم: ۶۳, ۱۴۱,	رحیمی، غلامعلی؛ گروهبان: ۹۸,
۱۷۴	۱۲۰, ۹۹
سپاه پاسداران: ۹, ۱۰, ۱۷, ۶۶,	رزگاری؛ حزب: ۳۵, ۵۱, ۵۲, ۱۶۰
۱۲۹, ۱۳۵, ۱۴۰, ۱۵۳, ۱۵۸,	رشنو، یدالله؛ ستوان‌دوم: ۷۵, ۷۶,
سپهر، ایرج؛ سرهنگ: ۶۳, ۸۵, ۸۷,	۱۴۶, ۱۴۵, ۹۳

۱۸۲/ استقبال خونين

۱۲۴, ۱۲۳, ۱۱۳, ۹۴, ۹۳, ۸۳	۱۳۴, ۱۲۸, ۱۲۷, ۱۲۵, ۹۷
۱۳۲	۱۴۹, ۱۴۸, ۱۴۲
سلطانی؛ فؤاد: ۱۶۰	سردشت؛ شهرستان: ۱۷, ۱۶, ۹
سلماس؛ شهرستان: ۴۸, ۱۴	۴۹, ۴۷, ۳۶, ۲۳, ۱۹, ۱۸
سلمتوری، حسن؛ پاسدار: ۱۴۲	۱۵۷, ۱۵۴, ۱۵۳, ۱۴۰, ۱۳۷
سلیمی، اکبر؛ ستوانیکم: ۳۱	۱۶۴, ۱۶۱, ۱۶۰
سنته؛ منطقه: ۱۱۵, ۹۸, ۹۷, ۶۷	سروری، منوچهر؛ استوار: ۱۴۱
سنندج؛ شهرستان: ۱۸, ۱۴, ۱۱, ۹	سقز؛ شهرستان: ۴۶, ۳۶, ۱۷, ۹, ۵
۴۱, ۴۰, ۳۹, ۳۷, ۳۶, ۲۶, ۱۹	۶۷, ۶۶, ۶۳, ۶۱, ۵۸, ۵۷, ۵۴
۵۶, ۵۴, ۵۳, ۴۵, ۴۴, ۴۳, ۴۲	۸۵, ۸۴, ۷۸, ۷۲, ۷۱, ۶۹, ۶۸
۵۷, ۵۸, ۵۹, ۶۰, ۶۱, ۶۳, ۶۵	۱۰۲, ۱۰۱, ۹۷, ۹۲, ۸۸, ۸۷
۷۲, ۸۹, ۹۸, ۱۰۲, ۱۰۶, ۱۰۹	۱۱۳, ۱۱۱, ۱۱۰, ۱۰۴, ۱۰۳
۱۱۰, ۱۲۵, ۱۳۲, ۱۳۳, ۱۴۲	۱۲۴, ۱۲۳, ۱۲۰, ۱۱۶, ۱۱۵
۱۵۱, ۱۵۷, ۱۶۱, ۱۶۲, ۱۶۳	۱۳۲, ۱۲۹, ۱۲۸, ۱۲۶, ۱۲۵
۱۶۵, ۱۶۶, ۱۷۵	۱۳۷, ۱۳۶, ۱۳۵, ۱۳۴, ۱۳۳
سهرابی، اسماعیل؛ سرگرد: ۱۰۱	۱۳۸, ۱۴۰, ۱۴۱, ۱۴۲, ۱۴۵
۱۰۳, ۱۲۸, ۱۴۸, ۱۴۹, ۱۷۵	۱۴۹, ۱۵۱, ۱۵۷, ۱۶۰, ۱۶۱
سیستان و بلوچستان؛ استان: ۳۴	۱۶۳, ۱۶۴, ۱۶۶, ۱۶۸, ۱۶۹
	۱۷۱, ۱۷۲, ۱۷۳, ۱۷۴, ۱۷۵
	سلطان پناه، عبدالحسین؛ ستوانیکم:

نمایه ۱۸۳۱

صباغیان؛ هاشم: ۱۸, ۱۵۸	ش
صفوی؛ سرهنگ: ۱۱	شاکری؛ دکتر: ۳۶
صفوی؛ رحیم؛ برادر: ۱۷	شاهین‌دژ؛ شهرستان: ۳۶
صیاد شیرازی، علی؛ سروان: ۱۷	شرفی، نعمت‌الله؛ سرباز: ۱۴۲
ط	شریف‌زاده؛ خدوی: ۳۵
طالبانی؛ جلال: ۳۶, ۵۱, ۸۵, ۱۰۹	شفائیان، حسن؛ گروه‌باندوم: ۱۶۴
طالقانی، سید محمود؛ آیت‌الله: ۵۴	شکاک؛ عمرخان: ۴۹
۱۵۵	شکوری، علی؛ گروه‌بان: ۸۱, ۱۱۳
طاهری، گروه‌بان: ۸۰	۱۱۷, ۱۱۸, ۱۴۶, ۱۴۷
ظ	شکیبا؛ محمد رشید: ۶۰
ظهیرنژاد، قاسم‌علی؛ سرلشکر: ۱۶	شنوک؛ بالگرد: ۱۴۲
۱۵۲	شهاب، دوست‌علی؛ گروه‌بان: ۸۱
ع	۱۱۸
عبدی بسطامی، علی: ۱, ۲, ۵	شیخ صله (صالح)؛ منطقه: ۵۳
۱۴۹, ۱۰۹	شیخ مهدی قاضی: ۴۳
عباسی؛ سرگرد: ۵۵, ۱۵۳	شیندرا؛ ارتفاع: ۱۶, ۱۷۵
عزیزی‌کمالوند، علی احمد؛ گروه‌بان:	ص
	صادقی؛ شیخ عباس‌علی: ۴۳
	صالح؛ دکتر: ۳۶

۱۸۴ / استقبال خونین

فرصتی، محمود؛ گروهبانیکم: ۱۴۲	۹۹
فرمانده تیپ سقز: ۵، ۸۷، ۸۸، ۱۴۱، ۱۴۸	عسگری، علی؛ استوار: ۱۲۳، ۱۲۴ علیار سمیتقو، اسماعیل؛ سرگرد:
فرمانده هوانیروز کرمانشاه: ۱۲۹	۱۵۳، ۵۵
فرماندهی کل سپاه: ۱۲۹	علی‌پناه؛ استوار دوم: ۱۴۲
فرماندهی لشکر ۲۸: ۱۲۹	علیزاده؛ ابراهیم: ۳۶
فروهر؛ داریوش: ۱۸، ۱۵۸	غ
فلاح کُردی، عبدالحسین؛ ستوان:	غلام یحیی: ۴۹
۷۹، ۸۱، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷	ف
فلاحی، ولی‌الله؛ سرلشکر شهید:	فارس؛ استان: ۳۴
۱۰، ۱۱، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۲۰، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۷۵	فاطمی، علاءالدین؛ سرهنگ: ۱۰۳
ق	فتح‌الهی، علیرضا؛ ستوانیکم: ۱۰۸، ۱۳۲، ۱۴۶، ۱۶۵، ۱۶۶
قارنا؛ روستا: ۱۴	فدایی خلق: ۱۷، ۵۲
قاسملو؛ عبدالرحمن: ۱۱، ۳۰، ۳۵، ۵۳، ۵۴، ۶۷، ۱۵۳، ۱۵۴	فراشاهی، محمد؛ سرهنگ: ۲۰، ۸۷
قاسمی، احمد؛ گروهبان: ۸۰، ۸۱، ۱۱۸، ۱۱۹؛ سرباز: ۱۲۹	۸۸، ۱۰۳، ۱۲۸، ۱۴۱، ۱۴۸
قاضی محمد: ۳۵، ۴۹، ۵۰	فربد؛ سرلشکر: ۹۲
	فرخ‌نیا، هادی؛ سروان مهندس: ۱۴۲

نمایه ۱۸۵۱

- گ
- گردان ۱۱۱: ۲۹, ۳۰
- گردان ۱۳۶: ۱۴۲
- گردان ۱۳۹: ۹, ۲۳, ۲۴, ۳۱, ۳۷
- ۴۲, ۴۳, ۵۸, ۶۱, ۶۲, ۶۳, ۸۴
- ۸۵, ۸۶, ۱۰۳, ۱۲۵, ۱۳۲
- ۱۳۳, ۱۴۲, ۱۶۳, ۱۷۳
- گردان ۱۸۲: ۲۳, ۳۰, ۳۱, ۳۲
- گردان ۱۹۱: ۱۶۳
- گردنه خان: ۱۹, ۱۵۴, ۱۷۵
- گردنه زمزیران: ۱۵۴
- گروه پیکار؛ گروه سیاسی - نظامی:
- ۵۲
- گروهان یکم گردان ۱۳۹: ۴۲, ۶۱
- ۶۲, ۸۰, ۸۱, ۹۲, ۱۰۷, ۱۱۳
- ۱۱۷, ۱۲۷, ۱۲۹, ۱۳۲, ۱۳۶
- ۱۷۱
- گل پیرا، شاه عباس؛ گروهیان: ۹۹
- گنبد؛ شهرستان: ۱۱, ۱۲
- قدیر طلبه؛ سرباز: ۱۴۲
- قرنی، محمد ولی؛ سرلشکر: ۱۱
- قضایی، علیرضا؛ ستوان: ۳۱
- قنادان، محمدعلی؛ سرهنگ: ۴۱, ۱۶۶
- قوام رازانی؛ سرگرد: ۴۳
- قوری چای، رودخانه: ۷۱
- قهار ترس، حمید؛ ستوانیکم: ۶۱, ۶۳
- ۶۴, ۷۶, ۱۴۱
- ک
- کاظمی، ناصر؛ پاسدار: ۲۰
- کامیاران؛ شهر: ۱۸, ۵۷
- کبری؛ بالگرد: ۱۴۲
- کریمی؛ کاک محمد حسین: ۳۵
- کلانتری، حسن رضا؛ سرهنگ: ۲۴
- کمالی، محمد؛ ستوانیکم: ۵۹, ۶۰
- کومله؛ حزب، ۱۸, ۳۵, ۳۶, ۳۷, ۵۲
- ۵۳, ۵۵, ۱۳۴, ۱۳۷, ۱۵۱, ۱۶۱
- کوهمره‌ای، یدالله؛ گروهیان: ۱۴۲
- کهنه پیرا؛ محمد: ۱۶۱

۱۸۶ / استقبال خونین

مردوخی، ملا مصطفی؛ روحانی:	ل
۱۶۱	لارستان؛ روستا: ۸۵
مرزبان، حسین؛ ستوانیکم: ۳۱	لشکر ۱۶: ۱۵۲، ۱۶
مرزی، قادر؛ امام جمعه سنندج:	لشکر ۲۸: ۱۱، ۱۹، ۳۷، ۴۰، ۴۵،
۱۶۱	۴۶، ۶۳، ۶۴، ۸۵، ۸۷، ۹۷،
مریوان؛ شهرستان: ۹، ۱۳، ۱۷، ۵۱،	۱۱۶، ۱۲۵، ۱۳۴، ۱۴۱، ۱۴۸
۱۵۷، ۱۵۴، ۱۵۳، ۱۴۹، ۵۷	لشکر ۶۴: ۱۲، ۱۴، ۱۶، ۳۰، ۱۵۲،
۱۶۱، ۱۶۰	۱۷۵
مریوانی؛ محمد: ۱۶۱	لشکر ۸ لارستان: ۲۱
معصومی، محمدرضا؛ سرگرد: ۳۱	لشکر ۹۲: ۸۵، ۱۴۲
مفتی زاده، احمد؛ علامه: ۵۶، ۶۰	
ملکی، مرتضی؛ گروهیان: ۱۴۲	۴
ملکی، نورمحمد؛ گروهیان: ۸۱	ماکو؛ شهرستان: ۴۸، ۴۹
مه‌آباد؛ شهرستان: ۹، ۱۰، ۱۶، ۲۳،	مجاهدین خلق: ۳۶، ۵۴
۲۹، ۳۰، ۳۵، ۳۶، ۴۹، ۵۴، ۵۷،	مجیدی، حسن؛ ستوانیکم: ۱۶۴
۹۲، ۱۴۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳،	محاب؛ سرپاز: ۸۱، ۱۲۹
۱۵۷، ۱۵۴	محسنی گری؛ گروهیان: ۸۰، ۸۱
مهتدی؛ عبدالله: ۳۶	محمدی هزاوه؛ گروهیان: ۸۰، ۸۱
میان‌دوآب؛ شهرستان: ۱۶، ۳۶، ۴۸،	۱۱۸، ۸۲
۵۳، ۹۲، ۱۵۲، ۱۵۹	محمدیار؛ منطقه: ۱۶، ۱۵۲، ۱۵۴

نمایه ۱۸۷۱

ه
هادی پور، محمدحسن؛ سرباز: ۱۴۲
هازلی، شاهپور؛ ستوانیکم: ۶۰
هاشمی، حسام؛ سروان: ۱۷، ۲۰
همتی، براتعلی؛ گروهبان: ۸۱، ۱۱۸،
۱۳۰
هواپیمای ۱۳۰-C: ۴۲، ۴۴، ۹۸
هوانیروز: ۱۷، ۴۵، ۵۴، ۶۱، ۶۶، ۸۸،
۱۲۹، ۱۳۳، ۱۵۳
هیأت حسن نیت: ۵، ۱۰، ۱۷، ۱۹،
۱۵۴، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹
ی
یاراحمدی، حشمت؛ سرهنگ ۲: ۴۴
یدالهی؛ ستوانیکم: ۵۹
یزدی، محمد؛ آیت الله: ۱۰۲، ۱۰۳
یعقوب آذری، فرخ؛ سرتیپ: ۲۳،
۱۴۱، ۱۵۲
یوسف بیگی؛ ستوانیکم: ۵۹، ۶۰

میری، علی اکبر؛ ستوانیکم: ۸۲،

۹۴، ۱۱۳، ۱۳۲

ن

نصرت زاد، ایرج؛ سرهنگ: ۲۰، ۱۶۲
نظری، اصغر؛ گروهبان: ۱۴۱
نقده؛ شهرستان: ۹، ۱۲، ۱۴، ۳۰،
۳۶، ۴۸، ۵۳، ۱۵۷
نقشبندی، شیخ عثمان؛ سراج الدین: ۵۱
نیروی انتظامی: ۲۰، ۱۲۴
نیروی زمینی: ۱۰، ۱۱، ۱۵، ۱۶،
۲۳، ۲۶، ۳۰، ۳۱، ۳۷، ۴۲
۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴
نیک وروز، محمد؛ گروهبانیکم: ۱۴۲
نیلوفری، احمد؛ دکتر: ۱۳۵
و
وفایی، اسکندر؛ استوار: ۸۱
ویسی، محمدرضا؛ سرباز: ۱۴۲



Esteghbale Khunin

Brigadier General Ali Abdi Bastami

**War Cognizance Committee Of
Martyr Lieutenant *General Ali Sayyad Shirazi***